

مہربانا
:.



طریقہ
عشق

طریقت عشق

مہربانا

گروه فرهنگی، هنری و عرفانی مهرستان



طریقت عشق

The Path of Love

عنوان کتاب به فارسی:

عنوان کتاب به انگلیسی:

دیگه شده توسط مهربابا

گروه مهرستان

اول

گروه مهرستان

تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی

شهریور ۱۳۹۳

ویراستار:

نوبت چاپ الکترونیکی:

ناشر:

محل نشر:

تاریخ نشر:

همه‌ی حقوق این کتاب برای کانون اوتار مهربابا، احمدنگر هندوستان محفوظ می‌باشد. هرگونه

کپی برداری، تکثیر یا چاپ باید با اجازه‌ی رسمی کانون اوتار مهربابا صورت پذیرد.

تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی

(گروه مهرستان)

www.meherestan.com

گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مهرستان



شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از ایران زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هرآنچه درباره‌ی اوتار مهربابای محبوبست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هرچه نیکوتر انجام دهند.

امید است، برآیند این کوشش‌ها مورد پذیرش قرار گیرد و راه‌گشای دوستداران و جویندگان باشد. اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

* گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها

* گردآوری فیلم‌ها، ترجمه، تدوین و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی

* گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

* گردآوری و به اشتراک گذاری عکس‌ها

* ساخت تارنمای اوتار مهربابا به زبان فارسی

(تنها تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی)

شما می‌توانید، از طریق این تارنما به همه‌ی مورد‌های یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

استفاده از این مطلب‌ها در سایر تارنماها، وبلاگ‌ها و ... با ذکر منبع آن آزاد می‌باشد.

فهرست

۱.....	درباره‌ی معجزه‌ها.....
۱.....	درباره‌ی شفا دادن.....
۲.....	درباره‌ی سکوت.....
۲.....	دانش و تصور.....
۷.....	ذهن باید برود.....
۱۴.....	نابودی ذهن.....
۱۵.....	بهاکتی یوگا.....
۲۲.....	عشق و عشق خدا.....
۲۵.....	اُرا و هاله.....
۲۹.....	تولد واقعی و مرگ واقعی.....
۳۰.....	فنا.....
۳۰.....	درباره مرگ زنده.....
۳۴.....	آسمان‌های آگاهی در واگشت بعدی.....
۳۵.....	"باید" تغییرناپذیر.....
۳۶.....	بازی نفس.....
۳۹.....	درباره نفس تکه‌تکه شده و "من" تکه‌تکه شده.....

خواننده گرامی

رونوشت اصلی کتاب طریقت عشق (The Path of Love) دربرگیرنده سه بخش می باشد که نوشته های بخش های نخست و سوم آن در کتاب هایی که بر روی تارنمای مهرستان قرارگرفته وجود دارد. به همین خاطر در رونوشت پرسی این کتاب تنها بخش دوم کتاب آورده شده که امیدواریم مورد توجه شما رهروان حقیقت قرار گیرد.

ویراستار

جنبه‌های طریقت

راه‌های زیادی وجود دارد اما طریقت فقط یک راه است. همین‌که آگاهی در انسان کامل می‌شود، باید از طریق تولدهای متعدد، همه‌ی جنبه‌های زندگی را تجربه کند و چون آگاهی مملو از تجربه می‌شود، به‌ناچار به نقطه‌ی چرخش می‌رسد و شروع به جستجوی مبدأ خود می‌کند. روح زیاده‌خواه باید به‌سوی پدرش برگردد و سفر به‌سوی خانه را آغاز کند. این ناگزیر سفری از طریق نفس به‌سوی نفس واقعی، به‌سوی خدا و وحدت با او است. در این سفر بازگشت (سفری که در توهم صورت می‌گیرد ولی از طریق توهم درخشان عالم‌های روحانی) ما فرد راهنمایی را می‌جوئیم که راه را می‌شناسد. بابا درباره‌ی موضوع‌های زیر توضیح می‌دهند:

درباره‌ی معجزه‌ها

چرا ما باید مجازهای کوچک تقلیدی را در مجاز بیکران نیرومند که پیش از این آفریده شده، به وجود بیاوریم؟ اگر برای مقصود روحانی، کشش همگانی بشریت به‌سوی خودشناسی کاملاً ضروری باشد، معجزه‌هایی به‌طور غیرمعمول یا به‌طور مافوق‌الطبیعه رخ می‌دهد که می‌توانند در فرایند تکاملی مقدر شده توسط خداوند مداخله کنند.

درباره‌ی شفا دادن...

شفای واقعی، شفای روحانی است که به‌وسیله‌ی آن، روح از آرزوها، تردیدها و اوهام آزاد و از سرور ابدی خداوند برخوردار می‌شود. شفای جسمانی بی‌موقع، ممکن است شفای روحانی را به تأخیر بیندازد. رنج جسمی و ذهنی در صورتی که مشتاقانه تحمل شود، می‌تواند فرد را شایسته‌ی شفای روحانی گرداند. رنج جسمی و ذهنی را به‌عنوان هدیه‌هایی از جانب خدا بپندارید که اگر موقرانه پذیرفته شود، منجر به خوشبختی جاودان می‌شود.

درباره‌ی سکوت...

خدا همواره در سکوت در حالت نادیده و ناشنیده، کار کرده به‌جز برای آن‌هایی که سکوت بیکران او را تجربه می‌کنند.

اگر سکوت من نتواند سخن بگوید، سخنرانی‌های انجام‌شده به‌وسیله زبان، چه فایده‌ای خواهد داشت؟

همان لحظه‌ای که او فکر می‌کند، سخن گفتن من به‌طور همگانی شنیده خواهد شد، خدا مرا به شکستن سکوت‌م و خواهد داشت.

دانش و تصور

در یک‌سو، دانش الهی (معرفت یا دنیان^۱) چیزی است که حتی بعد از گذر از شکل‌های بی‌شمار، در دوره‌های بی‌شمار نمی‌تواند کسب شود و در سوی دیگر، هنگامی که می‌آید، درست نیست بگوییم که دانش به‌سرعت می‌آید. گفتن اینکه به‌طور ناگهانی می‌آید یا اینکه بی‌خبر می‌آید و مانند آن، باز هم اگر بگوییم "سرازیر شدن آن" بیان درستی نیست چون دانش ورای حیطه تصور است.

تصور، دامنه‌ای بزرگ و میدان دید تقریباً نامحدودی دارد و انسان دارای یک نیروی تصور قوی است. برای نمونه، برای یک انسان، تصور موشی که یک میلیون سر داشته باشد، غیرممکن نیست. همه‌ی دنیا به‌واسطه‌ی نیروی تخیل آفریده‌شده و ادامه پیدا می‌کند؛ اما تصور، برخلاف نامحدود بودن ظاهری، هنگامی که با خود دانش تطبیق داده شود، به محدودیت می‌رسد. هیچ انسانی هرگز به‌وسیله‌ی نیروی تخیل، نمی‌تواند آغاز بی‌آغاز یا پایان بی‌پایان را درک کند یا توضیح دهد.

به‌عبارت‌دیگر، جاودانگی ورای دسترس تمامی تخیل‌ها است و دانش، دانش جاودانگی است.

خدا بی‌آغاز و بی‌پایان است و در بی‌کرانگی هرگز هیچ‌گونه سؤالی درباره‌ی زمان و مکان نمی‌تواند وجود داشته باشد. در غیر این صورت، به معنی یک محدودیت برخلاف بی‌کرانگی خدا است. پس هیچ اندازه تخیل، نمی‌تواند حتی درباره‌ی بی‌کرانگی فکر کند. چون جایی که آغازی وجود ندارد، همان سؤال در مورد اینکه چه چیزی در آغاز بود، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند به وجود بیاید.

برای نمونه، بگذارید دوباره بگوییم که پیش از خدا، خدا وجود داشت و پیش از آن، خدا وجود داشت و پیش از آن باز هم خدا وجود داشت؛ یا تکرار کنیم که بعد از خدا، خدا هست و بعد از آن هم خدا هست و بعد از آن هم خدا هست و از همه‌ی این‌ها چیزی دست‌گیر تخیل نمی‌شود. به همین خاطر است که گفته می‌شود، دانش حتی ورای حیطه‌ی ریشی‌ها و مونی‌ها (قدیس‌های پیشرفته) است. حافظ هم از بیهودگی تلاش برای گرفتن "شاهین" دانش خبر می‌دهد هنگامی که می‌گوید:

دیدن آن قتمه‌گلب ز زمان حافظ
که ز سر نخبه‌شاهین قضا غافل بود

هرگز هیچ‌چیز جز "پوچی" نمی‌تواند نصیب "دام تخیل" شود

بنابراین نیرومندترین ذهن در تخیل، کاملاً در برابر دانش در مانده است، چون درست بعد از اینکه همه‌ی تخیل به‌طور کامل و مطلق تهی شد و پایان یافت، می‌آید. چون تخیل رفتنی است، ذهن هم باید برود و چون دانش می‌آید، آگاهی باید باقی بماند. فقط هنگامی که ذهن ناپدید شود آگاهی از همه‌ی "این‌وآن" و "من و تو" تخیلی آزاد خواهد شد. لحظه‌ای که آگاهی از همه‌ی تخیل‌ها آزاد شد این "آگاهی از هیچ‌چیز" کاملاً به یک‌باره، تبدیل به "دانش همه‌چیز" می‌شود، یعنی معرفت یا دنیان.

حتی ودانتا و تصوف هم توان دستیابی و توضیح آن را ندارند. فرد ممکن است سعی کند یک اقیانوس بی‌ساحل، با قطره‌های بی‌شمار را تصور کند و از دیدگاه‌های گوناگون مقایسه و سنجش نماید و درباره‌ی آن فکر کند، اما چون که "بی‌آغاز بی‌پایان" همیشه "بی‌آغاز بی‌پایان" باقی می‌ماند، پس دانش هم هرگز نمی‌تواند تصور شود. اگر این چنین باشد و اگر من مخاطب شما باشم، من خواهم پرسید "پس دیگر چرا این همه دردسر برای توضیح چیزی که نه می‌تواند وصف شود نه درک شود وجود دارد؟"

دانش سُّ آیامبُ^۲ معمولی یا آگاهی بر خود معمولی به هیچ نوع فرایند تخیل یا استدلالی وابسته نیست. یک مرد، زن یا بچه، نه به کسب دانش یا هستی شخصی فرد از منابع بیرون خود هستی نیاز دارد نه نیاز پیدا می‌کند. یک زن می‌داند که یک زن است. این دانش به دست نمی‌آید. این آگاهی در خود زن بودن هست و به همان شکل هم در مورد آگاهی بر خود مرد بودن و بچه بودن برای یک مرد یا یک بچه.

به همین نحو، دانش سُّ آیامبُ الهی هم، دانش الهی نیرو، زیبایی و سرور است. هنگامی که فرد چنین عرفان یا دنیانی را کسب می‌کند، نه تنها خودش را در هر کس و هر چیز احساس می‌کند، بلکه در همان هنگام در عمل در زندگی آزاد خدا هم، زندگی می‌کند. این دانش حتی می‌تواند هنگامی که فرد در انتظار دعوت طبیعت است، در لحظه‌ای بیاید،

همان‌طور که در عمل در موردهای خاص، مثل مورد اوپاسنی ماهاراج اتفاق افتاده است. به همین دلیل است که یک مرشد می‌تواند هر لحظه، دانش را به‌طور آنی اعطا کند، مشروط به اینکه ارتباط عمیق، قوی و کافی با او وجود داشته باشد یا تسلیم کامل در برابر خواست او وجود داشته باشد. تنها راه دیگر، نابودی کامل "تصور" است، مانند کوشش برای ثابت کردن آنکه "هیچ چیز" به‌راستی "هیچ چیز" است که به نابودی ذهن به‌وسیله‌ی خودش منتهی می‌شود، به‌همین خاطر آن تقریباً غیرممکن است.

با قبول آن به‌عنوان یک مورد بسیار بسیار نادر، یک انسان به‌خودی‌خود موفق به گذر از تخیل می‌شود و وحدت با حقیقت را به دست می‌آورد، اما باز هم چنین فردی نمی‌تواند از دانش هیچ استفاده‌ی الهی ببرد و بنابراین نمی‌تواند یک دنیایی یا عارف باشد. به همین دلیل است که مرشدانی مثل توکارام و دانیانشور، حافظ و رومی، همه می‌گویند که هیچ راه خروجی از تخیل و جهل وجود ندارد، مگر با کمک و به‌وسیله‌ی فیض یک مرشد کامل.

واقعیت آن است که فقط خدا واقعی است و همه‌چیز درون خداست. ما همگی با او یکی هستیم اما به دلیل جهلمان، خودمان را جدا از خدا احساس می‌کنیم. ما همیشه، بودیم. پیش از ما چه بود؟ ما پیش از "ما"؟! ما! ما! فقط هنگامی که دانش را کسب کنیم، درک می‌کنیم که این وجود یعنی چه. پس به‌طور آنی، همه‌چیز در یک چشم به هم زدن، کاملاً روشن می‌شود؛ اما این "جرقه‌ی هست شدن"، حتی سریع‌تر از یک چشم به هم زدن است! پس موضوع خدا شدن دیگر مطرح نیست، چون ما پیش از این خدا هستیم و به‌این‌ترتیب، در طرف دیگر ما باید از خدا بودن دست بکشیم. در واقع برای انجام آن، ما باید به‌وسیله‌ی دعاها، روزه‌ها و غیره یا به عبارتی آنچه خدا می‌تواند برای خدا انجام دهد، از خدا دورتر و دورتر شویم.

به همین خاطر است که دانش نمی‌تواند بر فرد یا همه‌ی اشخاص نازل شود چون ما همه خدا هستیم و خدا در همه هست، چه کسی باید بدهد و به چه کسی؟ فقط هنگامی که خدا به‌طور کامل به‌عنوان کامل‌ترین دنیایی یا کامل‌ترین عارف، شخصی شود، او می‌تواند افراد دیگر را از دانش بهره‌مند سازد. ممکن است هنوز هم این سؤال مطرح باشد که چرا در این هنگام، مرشد به‌جای بهره‌مند کردن همه‌ی افراد از دانش، آن را به برخی افراد اعطا می‌کند و نه به همه؟

این سؤالی در مورد قانون الهی است که معمولاً به‌عنوان قانون کارما یا قانون بندها یا قانون علت و معلول شناخته می‌شود. به‌جز دنیایی کامل یا عارف کامل، هیچ شخص دیگری تحت هیچ شرایطی قادر به فرار از این قانون و پیامدهای آن نیست؛ بنابراین هنگامی که مرشد، دانش را به افراد خاصی اعطا می‌کند و آن را به همه نمی‌بخشد، به خاطر ناتوانی مرشد در

بخشیدن آن به همه نیست بلکه به دلیل بی ظرفیتی فرد یا همه‌ی افراد برای دریافت دانش است. بی ظرفیتی دوم به موجب نبود ارتباط ژرف و نیرومند و کافی با مرشد یا نبود خواست تسلیم کامل به اراده‌ی اوست یا به علت نبود درجه‌ی آمادگی لازم از طرف فرد نام برده است. تحت این شرایط، ارائه دانش به فرد یا همه‌ی افراد بدون رعایت قابلیت پذیرش افراد، برای مرشد، مانند انداختن مرواریدها جلوی خوک‌هاست^۳. واقعیت این است که امتیازهای مرشدان شروع نمی‌شود و امتیازهای مرشدان به پایان نیز نخواهد رسید و با این حال کاملاً درست است که بگوییم، به هیچ وجه موضوع زمان علی‌رغم دوره‌های بسیاری که با موضوع در ارتباط اند، مطرح نیست. اگر دانش نمی‌تواند در حوزه‌ی خیال کسی بگنجد، پس چطور می‌تواند تصور کند که فردی دارای دانش است؟

از طرفی، دانش بسیار بسیار کوچک است. به قدری که می‌تواند به دانه‌ی خردلی تشبیه شود و در طرف دیگر دربرگیرنده‌ی هر چیزی در هستی است از جمله "هیچ چیز" یا "جهل مایا". این دنیای که در تصوف، معرفت نامیده می‌شود، مستلزم اطمینان از "شدن" است. سه مرحله از این اطمینان وجود دارد. اولی اطمینان به وسیله یقین عقلی است به نام علم‌الیقین. دومی، اطمینان عین‌الیقین است به واسطه در عمل "دیدن" و سومی، اطمینان به واسطه "دگرگون شدن" است یا "حق‌الیقین".

آنچه ودانیت‌ها درباره‌ی یکی بودن ما با خدا می‌گویند، حتی یقین عقلی علم‌الیقین هم نیست، چون وقتی می‌شنویم که با خدا یکی هستیم، ما فقط آنچه را که عقل گذرا درک می‌کند، تصور می‌کنیم. درک گذرا می‌تواند باورپذیری را مورد بررسی قرار دهد، اما هیچ چیز نمی‌تواند دارنده‌ی آن باورپذیری را واژگون کند و هنگامی که فرد در عمل شروع به دیدن چیزی می‌کند که به طور دائمی آن را درک کرده است، آن موقع می‌توان گفت: یقین یا اطمینان از باورپذیری، روحاً برای همیشه پایدار شده است. اطمینان از یقین، فقط بعد از اینکه فرد با آنچه هست، یکی شد، دنیای حق‌الیقین است.

در حال حاضر شما همگی انسان‌های معمولی هستید. این دانش انسان بودن شما، هرگز به عقل و استدلال وابسته نیست. شما تنها می‌دانید که انسان هستید. هیچ‌یک از شما هرگز فکر نمی‌کند، "من یک انسان هستم، من یک سنگ هستم" و غیره. به همین دلیل، دانش شما از اینکه شما انسان هستید، به دلیل آگاهی بر انسان بودن شماست و پیامد یک باور تنها، بر اساس آنچه درباره‌ی احساس‌ها و تجربه‌های دیگران می‌شنوید، نیست. به طور مشابه هنگامی که شما در عمل احساس می‌کنید و درک می‌کنید که خدا شده‌اید، آن هنگام شما

۳ به معنای آنکه نباید چیزها با ارزش را به کسانی که مفهوم آنچه مهم و با ارزش هست را نمی‌پذیرند ارائه کرد و افزون بر آن، آن‌ها به دنبال تقلیل یا نابود ساختن آنچه دیگران ارائه می‌کنند هستند.

به راستی خدا هستید و این "تبدیل شدن" دانشی است که مرشد می تواند اعطا کند و چنین هم می کند، درست در لحظه ای که در واقع به هیچ وجه زمانی نیست.

روح های بزرگ (ماهاتما) و اولیای حقیقی می توانند و امکان این را دارند که سایه ای از دانش را به وسیله تأثیر از طریق لمس کردن، صدا کردن یا نگاه کردن به مرکزها و جایگاه های دانش، به هرکسی ببخشند؛ اما حتی همان سایه هم کافی است تا موجب شود که فرد بدن جسمانی اش را از دست بدهد.

ما همگی به گونه ای ریاکار هستیم، سعی می کنیم خودمان را از هرچیز نادرست مبرا کنیم، چه این کار درست باشد چه نادرست. بر طبق دیدگاه ودانتیست ها و صوفی ها، هر کاری را خدا انجام می دهد؛ هر کاری که انجام می شود بنا بر اراده ی او و منطبق با قانون های اوست. این تا حدی درست است؛ در حالی که بخشی از یک حقیقت است اما حقیقتی را کم دارد و همه ی آن درست نیست و ناقص بودن واقعیت به دلیل نبود تجربه در پشت ادعاهاست. بدون کسب تجربه ی عملی، عمل بر طبق واقعیت های تجربه، نه تنها مثل ابراز طوطی وار و کتابی عشق به یک دختر، احمقانه است بلکه چنین ادعاهایی که بر اساس استدلال و منطق تنها باشد، منجر به شهوت و کدورت می شود. تصور واکنش های مربوط به کارهایی که بر پایه ی چنین "جهل دانشی" قرار دارند، بسیار وحشتناک است، جدای از پیامدهای دیگر مثل جنون و نابودی عصبی.

طریق پرستش (بهاکتی مرگ^۴) که چکیده و جوهر هر مذهب است، ما را در مقابل "درست، درست است" و "نادرست، نادرست است" در کلیشه هایی قرار می دهد که منجر به خشکی غبارگونه، با طرز برخورد شکننده و خسته کننده ی ذهن می شود. بر اساس آموزش های یوگا، تجربه کردن گونه های متفاوت جذبه های گذرا، موجب فراموش کردن واقعیت می گردد و باعث می شود یوگی بینش خود هدف را از دست بدهد. به وسیله "جاپ - تاپ" و "چایلا - کاشی" او به دام نیروهای جدید اما درعین حال محدودی می افتد که سرانجام به مانند بوم رنگی برای ذهنش درمی آید.

"گرفتاری" واقعی جایی است که ما به راستی باید تبدیل به چیزی شویم که به راستی هستیم و در واقع برای به دست آوردن خدا، ما اول باید او را از دست بدهیم. فرض کنید من خدا هستم، حالا، اول من باید خودم را گم کنم تا قادر به پیدا کردن خودم باشم.

از دست دادن کامل خدا، یعنی خواسته ها وجود ندارد، آرزوها وجود ندارند، دوست داشتن ها و نداشتن ها وجود ندارند، شما وجود ندارید، خدا وجود ندارد؛ خلاصه هیچ چیز وجود ندارد: و این فنای واقعی یا خلاً الهی است. لحظه ای که این فنا به وقوع می پیوندد، در

همان لحظه خدا به بقای جاودانه شکوهمند خود وارد می‌شود. این بر طبق ادراک غربی گونه‌ی شناخت "این درون" یا "آن برون" نیست بلکه کشف خدا به وسیله‌ی خدا، برای خداست. حتی هنگامی که خدا از دست می‌رود و پیدا می‌شود، زندگی خدا آنجا نیست. زندگی خدا فقط به کسب دوباره‌ی هوشیاری انسان معمولی و در همان زمان حفظ الوهیت فردیت یافته، منجر شود. برای نمونه، وجود فردی سای بابا^۵ ابدی است هرچند کار او در عالم‌ها و آسمان‌های مختلف هستی دیگر وجود ندارد. فقط آن‌هایی که در آن زمان در همان آسمان‌های آگاهی بوده‌اند، درباره‌ی کار سای بابا در آن آسمان‌های خاص می‌دانند و همه‌ی کار سای بابا در همه‌ی آسمان‌ها در همان زمان هم فقط برای او و معاصرانش شناخته شده بود.

ذهن باید برود

ذهن هرگز تغییر شکل نمی‌دهد. "نفس^۶ فقط یک بار تغییر شکل می‌دهد. امروز شما احساس می‌کنید که یک مرد هستید، فردا شما می‌میرید و بعد هنگامی که دوباره متولد شدید، تأثیرهای ذهنی‌تان، این احساس را به شما می‌دهد که شما یک زن هستید، همه‌ی این‌ها مجازی هستند. گرایش ذهن بر طبق شرایط تغییر می‌کند اما ذهن، چه بالا برود چه پایین بیاید، ذهن باقی می‌ماند. ذهن می‌تواند خوشبخت باشد و می‌تواند بدبخت باشد. این گرایش ذهن است که به این شکل تغییر می‌کند. ذهن، دنیاها، توهم‌ها، خیال‌های باطل و... را خلق می‌کند اما ذهن به شکل ذهن باقی می‌ماند. ذهن نمی‌تواند تغییر شکل یابد. چرا؟ چون در خودش یکی نیست. ذهن با آرزوها و فکرها زنده است و از تأثیرها تشکیل یافته است. نفس در درون خود یکی است اما این نفس (من واقعی) اکنون با این ذهن در بند شده است و این ذهنی که از تأثیرهای مجازی ترکیب یافته، "من واقعی" را وادار به پنداشتن تولد، مرگ، خوشبختی، بدبختی و غیره به‌عنوان چیزهای واقعی می‌کند، اما هیچ چیز نمی‌تواند مجازی‌تر از این باشد.

شما حالا در بدن و حس‌هایتان زنده هستید. آیا خاطره‌ای از اینکه چطور به دنیا آمده‌اید یا تولد شما چطور انجام شده، به یاد دارید؟ نه... چون شما هرگز به دنیا نیامدید. این ادراک را که شما اینجا هستید یا آنجا و...، ذهن است که به شما می‌دهد. ذهن است که به شما تأثیرهایی می‌دهد که شما را به گفتن "او زن من است" یا "او شوهر من است" و غیره وامی‌دارد. ذهن، ما را همواره به رقص تپ^۷ وامی‌دارد. اگر شما بدانید که زن و بچه‌تان و غیره

۵ سای بابا شیردی، مرشد کامل زمان خود و اهل شیردی بود

۶ ایگو یعنی من Astistv

۷ Tap Dancing: رقصی که رقصنده، کفشی با پاشنه فلزی می‌پوشد تا در هنگام رقصیدن صدا ایجاد کند.

یکی هستند، اگر شما بدانید که هرگز نمی‌میرید، هرگز رنج نمی‌کشید و...، درخواهید یافت که شما همه در همه هستید؛ اما ذهن آنجاست تا شما را گمراه کند. ذهن می‌گوید: "آگاه باش! اوزن توست، آن‌ها بچه‌های تو هستند و...." ذهن این ادراک را به وجود می‌آورد و "من" واقعی را وادار به مجازی پنداشتن خود می‌کند. فکر اینکه "من بدن هستم، من جوانم یا پیر، من مرد هستم یا زن، من اینم یا آن" همگی ادراک‌هایی هستند که به وسیله‌ی ذهن ساخته شده‌اند.

ممکن است ذهن، فردی را به گفتن "من خدا هستم" وادارد، اما نمی‌تواند خودش را وادار به احساس "من خدا هستم" کند. پس تا هنگامی که ذهن آنجاست، نفس نمی‌تواند از حالت مجازی‌اش به حالت واقعی تغییر شکل پیدا کند. پس همچنین ذهن می‌تواند شما را وادار به گفتن این کند که شما بیکران، قادر مطلق و مانند این‌ها هستید، با وجودی که آن را تجربه نمی‌کنید، چرا؟ چون ذهن که از تأثیرهای مجازی تشکیل شده، شما را ("من" واقعی را) وادار به احساس کردن خود به‌عنوان "من" کوچک محدود می‌کند. اگر نفس مجازی بخواهد تجربه‌ی نفس واقعی و حالت اصلی را داشته باشد، ذهن باید برود. تا هنگامی که ذهن وجود دارد، حتی با وجودی که دیدگاهش ممکن است دست‌خوش دگرگونی شود، حالت "من خدا هستم" واقعی نمی‌تواند تجربه شود. در خواب عمیق، ذهن موقتاً متوقف شده است؛ اما نفس وجود دارد. تأثیرهای دوباره ذهن را بیدار می‌کند و ذهن، نفس را وادار به احساس مجازی می‌کند. در زندگی‌ها و شکل‌های بی‌شماری، نفس وجود دارد. ذهن هم آنجاست اما تأثیرهای ذهن تغییر می‌کند و بر طبق آن، بدن تغییر می‌کند و بعد تجربه‌هایش هم دست‌خوش تغییر می‌شود. پس برای "من" واقعی شدن "من" مجازی ذهن باید برود.

این قفل شدن ذهن، ما را به قدری محکم در بر گرفته که هر چه بیشتر سعی می‌کنیم فرار کنیم، خودمان را بیشتر محصور می‌بینیم، چون ذهن باید از ریشه نابود شود؛ اما چه کسی می‌خواهد آن را نابود کند؟ ذهن خودش باید خودش را نابود کند. با وجودی که این امری غیرممکن است، همان فرآیند نابودی هم، خودش تأثیرهای تلاش برای نابودی خود را به وجود می‌آورد و بنابراین فرد بیشتر محصور می‌شود. حافظ می‌گوید:

میان عاشق و مشوق بیج حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

حالا چطور خودت را از میان برداری؟ همین فرآیند از میان برداشتن، سانسکاراهای (تأثیرهای) جدیدی به وجود می‌آورد.

داستانی درباره‌ی چهار ایرانی هست که شنیده بودند روح چطور جسم را ترک می‌کند و به سوی آسمان می‌رود و مانند آن. یک روز در حالی که با بنگ^۱ مست کرده بودند، چرخ یک

گاری را گرفتند و مدت طولانی آن را هل می‌دادند، با فکر اینکه به این ترتیب آنها می‌توانند روحشان را بالا بفرستند، اما این کار در نهایت فایده‌ای نداشت و آن‌ها فهمیدند که در این کار، به خودشان ضرر زده‌اند. تلاش‌های زیادی از این قبیل برای نابودی ذهن انجام شده که از نوع‌های تأثیرهای خوب، بد، پست، والا و... تشکیل شده است. هزاران نفر به فکر نابودی ذهن توسط روش‌های کلی فعالیت: مراقبه، دانش و عشق هستند. این‌ها به وسیله مرشدان و به منظور نابودی ذهن در حین حفظ آگاهی، آموزش داده شده است.

بگذارید ببینیم، هدف نابودی ذهن یعنی آن نابودی ذهن که در آن "من" مجازی به "من" واقعی تغییر شکل می‌دهد، چطور می‌تواند از طریق عمل به دست بیاید. مرشدان کامل متوجه شدند، آن عمل‌هایی که نفس مجازی دارد و ذهنی که انباشته از تأثیرها است زمینه‌ی آن‌ها می‌باشد، به جای اینکه ذهن را نابود کند، آن را تغذیه می‌کند. پس آن‌ها دیدند که هرکس باید عملی انجام بدهد، حتی تنبل‌ترین انسان‌ها باید بخورد، بیاشامد و... این عمل‌ها، به جای نابودی ذهن، فقط دوباره آن را تغذیه می‌کند؛ بنابراین آن‌ها "عمل بدون فعالیت" را توصیه کردند. این یعنی عمل اما به طریقی که تأثیرش طوری باشد که گویی هیچ عملی انجام نگرفته است. در این روش، تأثیرهای اعمال گذشته با تجربه‌ی خوشبختی و بدبختی، ذهناً مصرف می‌شوند، اما هیچ‌گونه تأثیرهای جدیدی خلق نمی‌شود.

فرض کنید شما بدون هرگونه سود شخصی، به کسی کمک کنید؛ فرض کنید سعی کردید از یک زن محافظت کنید و با انجام این کار، مورد ضرب و شتم قرار گرفتید و پلیس شما را دستگیر کرد و به زندان انداخت. این اتفاق‌ها بعضی از سانسکاراهای گذشته‌تان را مصرف می‌کند، اما از آنجایی که شما هیچ منافع شخصی نداشتید، سانسکاراهای جدیدی شکل نمی‌گیرند. این فرآیند به قدری طولانی و پیچیده است که فرد فقط بعد از یوگای^۹ زیاد، می‌تواند از طریق عمل، نابودی ذهن را به دست بیاورد.

هدف واقعی زندگی، مردن نفس نیست، بلکه مردن ذهن است. پس هنگامی که محمد یا زرتشت یا عیسی، درباره‌ی یک‌بار به دنیا آمدن یا یک‌بار مردن، صحبت می‌کنند، منظورشان مرگ ذهن است. ذهن از همان آغاز متولد شده بود، حتی پیش از دوره سنگی. این تولد فقط یک‌بار اتفاق می‌افتد و مرگ ذهن هم فقط یک‌بار رخ می‌دهد. هنگامی که ذهن می‌میرد، نفس مجازی به واقعیت تغییر شکل می‌یابد. نفس واقعی هرگز متولد نمی‌شود و هرگز نمی‌میرد. نفس همیشه واقعی است اما به اقتضای

ذهن، نفس به عنوان "من" مجازی و محدود عمل و احساس می‌کند.

حال، ذهن می‌رود تا بر طبق تأثیرهای خوب یا بدش، بدن‌هایی بگیرد. این گرفتن و

از دست دادن بدن‌ها، نه مرگ ذهن است نه نفس. پس از مرگ جسمانی، ذهن با همه‌ی تأثیرهای اندوخته‌اش، باقی می‌ماند. این تأثیرها است که ذهن را وادار به گرفتن بدن می‌کند تا اینکه تأثیرها بتوانند در فرآیند مصرف شدن، تجربه شوند، درحالی‌که نفس یک شاهد باقی می‌ماند. حتی هنگامی‌که شما در حال خواب عمیق هستید، نفس و ذهن باز هم آنجا هستند. تأثیرها شما را بیدار می‌کند تا بتواند تجربه شود و در فرآیندی مصرف شود. این پدیده‌ی ظاهری هم به‌گونه‌ای تولد روزانه‌ی بدن است. هنگامی‌که یک بدن رها می‌شود، یکی دیگر ناگهان می‌آید؛ هرچند تأخیر زمانی خاصی بین از دست دادن یک بدن و گرفتن دیگری وجود دارد. در این بین، حالت‌های ذهنی بهشت و جهنم و ... وجود دارد. ذهن باید در این بدن بمیرد؛ بنابراین مرشدان، راه‌های مختلفی را برای به دست آوردن این نابودی ذهن در طی زندگی، نشان داده‌اند.

تا هنگامی‌که ذهن وجود دارد، بدن هم وجود دارد و عمل مداوم هم آنجاست. فقط زمانی که ذهن در آرامش و کاملاً ساکت یا ناآگاه است، عمل ۹۹٪ متوقف می‌شود. حتی در آن موقع هم ۱٪ عمل‌ها ادامه دارند، مانند تنفس، خروپف کردن، غلت خوردن در رختخواب و مانند آن. پس اعمال ادامه پیدا می‌کنند و گریزی از آن‌ها نیست. اعمال، تأثیرهایی به وجود می‌آورد که ذهن را دوباره تغذیه می‌کند و بنابراین چاره یا راهی برای نفس وجود ندارد تا خودش را از تأثیرها خلاص کند و حالت‌های واقعی‌اش را تجربه کند. از این رو مرشدان عمل را برای کشتن عمل پیشنهاد کردند، به این معنا که چون تأثیر عمل مهم است، باید به‌گونه‌ای انجام شود که هیچ نوع نتیجه‌ای که منجر به هرگونه اسارت باشد، خلق نکند. برای نمونه: یک عقرب بنا بر طبیعتش، دُمش را حرکت می‌دهد و هرکسی را که نزدیکش بیاید، نیش می‌زند. حال فرض کنید نیش خطرناک او برداشته شود، حتی در این صورت هم عقرب به جنباندن دُمش ادامه می‌دهد و مثل گذشته رفتار می‌کند؛ اما عمل ناتوان است، بدون نتیجه‌های خطرناک، به این معنا که تأثیر بد عمل، از میان برداشته شده است. اگر عمل‌ها باید بدون محدود کردن باشند، تأثیرشان هم که منجر به اسارت می‌شود، باید پاک شود.

دنیا و فعالیت‌های آن به‌راستی بی‌ارزش هستند. کارها چه خوب باشند چه بد، ادامه پیدا می‌کنند و به این دلیل مرشدان گفته‌اند: "طوری عمل کنید که اعمال، شما را مقید نکنند و تأثیرها به وجود نیایند." همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، این تقریباً یک کار غیرممکن است؛ اما با این حال سه‌راه وجود دارد که به‌وسیله‌ی آن، اعمال می‌توانند بدون خلق تأثیرها و بندهای پیامد آن، انجام بگیرند:

۱- عمل کردن، اما کاملاً بدون فکر اینکه شما در حال عمل کردن هستید. این باید فرآیندی مداوم باشد. نفس حتی یک لحظه هم نباید به ذهن فرصت بدهد تا نفوذش را اعمال

کند. در واقع، شما برای دیگران عمل می‌کنید و نه برای خودتان. این عمل بی‌نفس نیز که خدمت بی‌نفس یا کارما یوگا هم نامیده می‌شود، تقریباً غیرممکن است چون لحظه‌ای که فکر کنید، "من در حال خدمت به دیگران هستم، من باید کمک کنم، من باید یک هدف عالی را پیش بگیرم"، گیر می‌افتید. برای یک رهبر، خیلی مخاطره‌آمیز است مگر اینکه این فکر درباره‌ی خودش را ۱۰۰٪ به‌طور پیوسته ترک کند. بعداً این نکته را توضیح داده می‌شود. اگر یک رهبر از دیگران بخواهد تا همه‌چیز را به دلیلی، با بهترین انگیزه‌ها و بدون منافع شخصی فدا کنند، اما خودش در ترک آن فکرها به‌طور ۱۰۰٪ شکست بخورد، نتیجه یک فاجعه خواهد بود. همه‌ی سانسکاراهای (تأثیرها) همه‌ی گروه روی او می‌ریزد و حتی پیروان او هم در تأثیرها گیر می‌افتند، حتی باوجودی که ممکن است آن‌ها با بهترین نیت‌ها کار کرده باشند. یک فاجعه‌ی مشابه هم در مورد یک مرشد و مریدان او، در صورتی که هرگونه فکر خودی در دو طرف وجود داشته باشد رخ می‌دهد. حتی افسوس هم برای دیگران نباید وجود داشته باشد. خلاصه، هنگامی که اعمال باید بدون تأثیر باشند، در آن موقع، باید بدون سودهای شخصی انجام گرفته باشد که تقریباً غیرممکن است.

۲- آن است که هر کار خوب یا بد که انجام می‌دهید، به خدا یا مرشدتان نسبت دهید. این هم تقریباً غیرممکن است چون این نسبت دادن باید همیشگی باشد بدون لحظه‌ای توقف. اگر شما قادر به انجام این باشید پس تأثیرها به‌وسیله اعمالتان به وجود نمی‌آید؛ اما اگر حتی یک‌بار وقفه به وجود بیاید، واکنش فاجعه‌آمیز است و همه‌ی سانسکاراها بر سر خودتان می‌ریزد.

۳- انجام دادن کاری است که توسط مرشدی که از تأثیرها آزاد است و ذهنش نابود شده از شما درخواست می‌شود. چنین اعمالی شما را مقید نمی‌کند. این هم سخت است زیرا شما باید ۱۰۰٪ ایمانی ثابت و پایدار به مرشد داشته باشید؛ حتی لحظه‌ای تردید مرگ‌آور است. کریشنا باید آرجونا را متقاعد می‌کرد که او در همه هست و اینکه هیچ‌کس نمی‌میرد، چون همه پیش از این مرده بودند. پس آنچه آرجونا انجام داد، "عمل بدون عمل" بود.

به این ترتیب انجام سه روش بالا تقریباً غیرممکن است. پس فرد چگونه باید عمل کند؟ درگیر بودن در "سانسار"^{۱۰} (موضوعات دنیایی) تنها مثل همسرتان، فرزندتان و عمل کردن بر طبق آن، منجر به اسارت با حلقه‌های آهنی می‌شود؛ اما تأثیرهای مطیع، شل و ضعیف، به‌وسیله اعمالی خلق می‌شوند که بدون سودهای شخصی صورت می‌گیرد، حتی در صورتی که فکر کمک کردن یا ترحم به دیگران بارها به ذهن خطور کند. چون کار ذهن این است که نفس را به شناسایی با بدن و عدم احساس مجازی بودن و تجربه کردن سانسکاراها،

و دارد؛ اما وقتی ذهن می‌بیند که نفس، خیلی آماده‌ی قبول دیکتاتور‌ی ذهن نیست، در آن موقع تأثیرهای شکل گرفته، به وسیله اعمال نوع بالا، ضعیف هستند. پس این اعمال کمک می‌کنند تا سرانجام ذهن به سوی نابودی پیش برود.

هنگامی که دانش می‌آید، در یک لحظه می‌آید؛ الوهیت همان چیزی است که شما در آن موقع تجربه می‌کنید. خدا، دانش است و شما در لحظه‌ای همه چیز را می‌دانید و بعد در می‌یابید که هیچ چیزی برای دانستن وجود ندارد.

بعضی مرشدان راه‌های نابودی ذهن را از طریق خود ذهن، به وسیله مراقبه و تمرکز، نشان داده‌اند؛ هنگامی که ذهن متمرکز می‌شود، عملکرد بعدی ذهن تضعیف می‌شود و تأثیرها، خودشان خارج می‌شوند؛ اما در این فرآیند مراقبه و تمرکز، نابودی ذهن تقریباً غیرممکن است چون ذهن عادت به ابراز تأثیرهای خود دارد؛ هنگامی که ذهن احساس خنثی شدن می‌کند، بیشتر درمانده می‌شود. لحظه‌ای که شما آماده مراقبه می‌شوید، فکری که شما پیش از این هرگز نداشتید، بعضی وقت‌ها به سوی شما می‌آید و سرانجام یکی از سه حالت زیر رخ می‌دهد:

(۱) شما دچار بی‌زاری از مراقبه می‌شوید چون نمی‌توانید تمرکز کنید.

(۲) خواب‌آلود یا کسل می‌شوید.

(۳) فکری بدتری به ذهنتان وارد می‌شود تا حدی که باید دست از تلاش‌هایتان

بکشید.

اما اگر یک قلب شجاع داشته باشید و صبورانه سماجت کنید، در مورد‌های نادری، ذهن موقتاً متوقف می‌شود.

حال این کار منجر به یکی از این دو حالت می‌شود، فرد به حالت خلسه فرو می‌رود یا به نوعی از جذبه دست می‌یابد. نه این خلسه (حال)، نه جذبه، نابودی ذهن نیست. چنین جذبه‌ای، در بعضی مورد‌ها تبدیل به حرفه می‌شود و خلسه هم مثل داوری مخدر می‌شود و فرد به آن معتاد می‌شود. این فرد از آن خلسه لذت می‌برد، اما این لذت موقتی است. مورد‌هایی وجود داشته است که افرادی به جذبه رفته‌اند و در هنگام پائین آمدن، اولین فکری که به سراغشان آمده، همان فکری بوده است که در هنگام بالا رفتن در جذبه، داشتند؛ بنابراین اگر آن‌ها پیش از ورود به جذبه، فکر پول داشته باشند، هنگامی که از آن بیرون بیایند، همان فکر را خواهند داشت.

برخی مرشدان چنین فکر کرده‌اند که بهترین راه برای رسیدن به نابودی ذهن، فراموش کردن خود از طریق فداکاری و گرفتن فرصت ذهن برای داشتن تأثیرهای تازه است. موضوع

چگونه فراموش کردن فرد از طریق فداکاری (بهاکتی مرگ) است. هنگامی که فرد ۱۰۰٪ سرسپرده است، در آن هنگام خودش را فراموش می‌کند؛ اما این هم در عمل غیرممکن است، چون چنین سرسپردگی و فراموش نمودن خود، باید همیشگی باشد. حافظ گفته است:

حضورِ کرهی خوابی از او غایب شو حافظ
متی ما تلق من توی دع الدنيا و اهلها

شما نباید برای یک لحظه بدون سرسپردگی یا بدون خودفراموشی باشید، با وجودی که این تقریباً غیرممکن است؛ به همین خاطر مرشدی گفته است: "یک لحظه همراه مرشد کامل بودن بهتر از صدسال پرستش مخلصانه است."

حال، بعضی از مرشدان فکر کرده‌اند که ذهن برای اینکه کشته شود باید منحرف شود. ذهن، نفس را وادار می‌کند که بگوید "من بدن هستم." پس ذهن را وادار کنید بگوید: "من بدن نیستم، من این‌وآن نیستم، من خدا هستم." ولی این هم تقریباً غیرممکن است، چون ذهن هم تأثیرهای خودش را دارد و مجبور کردن ذهن به گفتن اینکه آنچه او فکر می‌کند، اشتباه و برخلاف تأثیرهای خودش است، به نظر شبیه به یک عمل ریاکارانه می‌باشد. برای نمونه، ذهن می‌داند که آقای فلانی است. حال اگر ذهن این شخص بگوید: "من یک انسان نیستم، بلکه خدا هستم" در همان لحظه، ذهن فکر می‌کند که دروغ می‌گوید. نتیجه این است که این کار قلب را (احساس‌ها و عشق را) خسته می‌کند؛ ذهن نمی‌تواند اعمال بی‌عمل (بدون فعالیت) انجام دهد چون ذهن می‌گوید: "من خدا هستم، من برای چه باید عمل کنم؟" ذهن می‌گوید: ذهن نمی‌تواند خودش را در فداکاری فراموش کند چون تکرار می‌کند، "من خدا هستم، چه کسی را باید پرستش کنم؟"

پس نابودی ذهن غیرممکن می‌شود؛ اما در صورتی که در عمل بی‌نفس حتی به صورت ناقص اصرار شود، مرحله‌ای به دست می‌آید که ذهن به طور دائم در آرامش است. ذهن، خدا را می‌بیند، اما هنوز نابود نشده است. در صورتی که از طریق بهاکتی، یک حالتی از عشق به دست بیاید که به وسیله‌ی آن سرسپردگی پایدار کسب شود، در آن هنگام، این آرامش ذهن و دیدن خدا می‌آید. پس اگر کسی بگوید: "من خدا هستم"، من بدن نیستم و به هر قیمتی با ایمان ۱۰۰٪ در این گفته پافشاری کند، در آن وقت این آرامش ذهن به دست می‌آید؛ اما برای نابودی ذهن همیشه نیاز به کمک مرشد کامل وجود دارد. فردی که از بندهای تأثیرها آزاد است، می‌تواند ذهن‌های دیگران حتی توده‌های مردم را "ریشه‌کن" کند.

به طور خلاصه، این راه‌ها برای مبادرت به نابودی ذهن و واداشتن فرد به احساس سطحی "من خدا، بیکران، جاودانه و... هستم"، وجود دارد؛ اما گفتن این هم درست است که شما نمی‌توانید از طبیعتتان پافشاری بکنید پس چطور می‌توانید آرزوی ورود به آستانه‌ی معشوق را داشته باشید؟

با دنبال کردن راه‌های مختلف، مردم مختلف با مشکل‌های مختلف روبرو می‌شوند. بعضی‌ها که فن مراقبه را نمی‌دانند، دیوانه می‌شوند. بعضی‌ها می‌گویند که هرگز نباید زنی ببینند. آنان در مورد این مطلب خیلی عصبی می‌شوند.

واقعیت این است که همه چیز خداست؛ اما توسط این ذهن بی‌شرم گمراه شده‌اید. ذهن به قدری بی‌شرم است که هر چه بیشتر آرزو کنید از دست آن خلاص شوید، در آن بیشتر گرفتار می‌شوید، همین‌که سعی کنید یک قدم از باتلاق بیرون بیایید، پای دیگران عمیق‌تر فرو می‌رود. به هر حال فرقی ندارد، شما باید از دست این ذهن دردسرساز خلاص شوید.

برای نابودی ذهن، تنها راه جذبه‌ی واقعی است. ذهن ریشه‌کن می‌شود و این مرگ ذهن است؛ نفس ناگهان احساس می‌کند "من همه چیز هستم" و این موضوع از همه‌ی تجربه‌های بدن مجزاست، چون حالا هیچ ارتباطی با بدن ندارد، در این لحظه یا شوک خیلی قوی است و بدن از دست می‌رود یا شوک محرک باعث می‌شود که بدن برای مدتی بماند و بعد از دست برود.

نابودی ذهن

خدا همه‌جا هست و همه‌ی کارها را انجام می‌دهد.

خدا درون ماست و همه‌چیز را می‌داند.

خدا بیرون ماست و همه‌چیز را می‌بیند.

خدا ورای ماست و همه‌چیز است.

خدای یگانه همه‌جا گستر همه‌چیزدان، قادر مطلق که خود خودمان است و بعلاوه برای او هیچ چیز واقعی نیست، به من کمک کرده است و مرا در طی دوره‌ی نابودی فعالیت ذهنم (سال ۱۹۵۱) راهنمایی کرده است و حالا هم مرا به دیکته کردن مطالب زیر به شما وامی‌دارد: تلاش برای درک ذهنی آنچه ذهن هرگز قادر به درک آن نیست، بیهوده است و سعی به بیان حالت‌های والای روح به وسیله آواهای زبان و به شکل کلمه‌ها، حتی بیهوده‌تر است. آنچه توسط آن‌هایی که آن حالت را می‌توانند تجربه کنند و در آن زندگی کنند، گفته شده و گفته می‌شود و خواهد شد، این است که وقتی خود مجازی گم شود، خود واقعی پیدا می‌شود؛ این است که تولد واقعیت فقط می‌تواند در پی مرگ مجاز رخ دهد و اینکه مردن برای ما، مرگ حقیقی که پایان همه‌ی مرگ‌هاست، تنها راه برای زندگی ابدی است. این بدین معنی است که وقتی ذهن با وابسته‌هایش یعنی آرزوها، هوس‌ها، به طور کامل به وسیله آتش عشق الهی از بین رفت، در آن هنگام خود بیکران فناپذیر و نادیدنی ابدی، ظاهر می‌شود. این نابودی ذهن

است، نابودی "من" مجازی محدود تیره‌بختِ جاهل فانی که به‌وسیله من واقعی جایگزین می‌شود، صاحب ابدی دانش بیکران، عشق، نیرو، آرامش، سرور و شکوه، در هستی نامتغیر می‌باشد. نابودی ذهن در بند به دست آوردن این حالت باشکوه است که در آن کثرت می‌رود و وحدت می‌آید، جهل می‌رود و دانش می‌آید، بردگی می‌رود و آزادی می‌آید. ما همگی به‌طور همیشگی در این اقیانوس بی‌پایان دانش بیکران قرار داریم و با این حال به‌گونه‌ای نامحدود از آن بی‌خبر هستیم تا زمانی که ذهن که منشأ این جهل است برای همیشه ناپدید می‌شود؛ چون هنگامی که هستی ذهن متوقف شود، هستی جهل هم متوقف می‌شود.

تا زمانی که جهل کنار گذاشته نشود و دانش کسب نشود، دانشی که به‌وسیله آن هستی الهی تجربه می‌شود و زندگی می‌شود، همه‌ی چیزهای روحانی، متناقض به نظر می‌آید. ما می‌گوییم، خدایی را که نمی‌بینیم واقعی است و دنیایی که می‌بینیم مجاز است. در تجربه، آنچه برایمان وجود دارد، در واقع وجود ندارد و آنچه برایمان وجود ندارد، به‌راستی وجود دارد.

ما در واقع برای پیدا کردن خود، باید خودمان را گم کنیم: پس گم کردن یعنی پیدا کردن. ما باید در خود بمیریم تا در خدا زنده شویم: پس مرگ یعنی زندگی. ما باید در درون کاملاً تهی شویم تا کاملاً با خدا پر شویم: پس پوچی کامل یعنی غنای کامل.

ما باید از طریق هیچی نداشتن از خویشتن تهی شویم تا به این ترتیب در بی‌کرانگی خداوند جذب شویم: پس هیچ چیز یعنی همه چیز.

بهاکتی یوگا

در بین شماری از تمرین‌هایی که به هدف نهایی بشریت (شناخت خدا) رهنمون می‌شود، بهاکتی یوگا یکی از مهم‌ترین‌هاست. کم‌وبیش همه‌ی بشریت با بهاکتی یوگا مرتبط است که به عبارت ساده‌تر یعنی هنر پرستش؛ اما باید با همه‌ی جنبه‌های حقیقی‌اش درک شود و نه تنها در یک معنی کوچک و سطحی که معمولاً بکار رفته و تفسیر می‌شود.

پرستش ژرف بر اساس آرمان‌های والای فلسفی و روحانی که به‌وسیله عشق الهی برانگیخته شده، بدون تردید شکل‌دهنده‌ی بهاکتی یوگای حقیقی است. بنا بر این استنباط می‌شود آیین‌ها و تشریفات مذهبی که عنصر اصلی و فرعی از هر باور یا شریعت می‌باشد که در همه‌ی دین‌ها^{۱۱} وجود دارد، فقط سایه‌ای از آن بهاکتی یوگا را تشکیل می‌دهد. باوجود این

موضوع، می توان گفت که پرستش تشریفاتی که توده های بشر آن را با دین اشتباه می گیرند، همان بهاکتی یوگا در مرحله ی ابتدایی یا اولیه اش است. شماری از مراسم که توسط پیروان هر عقیده ای انجام می گیرد، بدون شک، بی فایده است

اما مراسم و آیین های دعا که ناگزیر بر مبنای اصل ابراز و عمل پرستش است را ممکن است به عنوان مقدمه ی بهاکتی یوگا پذیرفت.

هرچند بهاکتی یوگا نمی تواند به عنوان شاخه های مجزای جریان پرستش بخش شود ولی می توان گفت، سه مرحله ی اساسی دارد:

مرحله ی اول که مقدماتی است، خود با پرستش رسمی مرتبط است.

نماز مسلمانان، تال بهاجان و سندیاپوجاس هندوها، کُشتی و بهانتارس زرتشتی ها، دعاهای مسیحیان و غیره، بدون شک پرستش بهاکتی در مرحله های ابتدایی هستند. پس اولین مرحله ی بهاکتی یوگا، عمومی است و کم و بیش هرکسی با آن ارتباط دارد و می تواند انجام دهد.

مرحله ی دوم که مرحله ی میانی است، خود با به یاد داشتن همیشگی خدا مربوط است. پرستش کننده با تکرار دایم زبانی یا ذهنی نام-سماران^{۱۲} یا ذکر هر یک از نام های خدا، تثبیت فکر بر روی خدا را بدون واسطه هرگونه مراسمی به دست می آورد؛ به عبارت دیگر، هنگامی که فکرهای یک شخص همیشه، در هنگام بیداری، حتی در هنگام خوردن یا گفتگو کردن، به سوی خدا هدایت شود، می توان گفت او در مرحله ی دوم بهاکتی یوگا است.

این نوع به یاد داشتن دایمی خدا، نباید با مراقبه اشتباه شود. در مراقبه، فرد سعی در کسب ثبات فکری (تمرکز فکر) می کند؛ در حالی که فردی که به مرحله ی دوم بهاکتی یوگا رسیده است، پیش از این دارای یک فکر یگانه و انفرادی برای خدا هست؛ بنابراین دیگر نیازی به تفکر سازمان یافته ندارد. در حالی که فکرهای گوناگون، حتی بدون هرگونه قصدی از طرف او برای داشتن آن ها، به سوی یک انسان معمولی می آید، در بهاکتی یوگای مرحله ی دوم شخص به سادگی نمی تواند به فکر کردن درباره ی خداوند هرجا و هر گونه ای که باشد پردازد. این ثبات فکر بر خدا بهاکتی بالاتر یا پرستش است.

مرحله ی سوم که پیشرفته تر است، خود با عشق الهی ارتباط دارد و به یک سطح بالا تعلق دارد. بهاکتی بالاتر مرحله ی دوم، در نهایت، جوینده را به این مرحله ی سوم یا بالاترین مرحله ی بهاکتی یوگا هدایت می کند؛ به عبارت دیگر، به بالاترین بهاکتی و به عشق حقیقی رهنمون می سازد. فرد در این مرحله می تواند عاشق حقیقی خدا نامیده شود. برای او موضوع

ثبات فکر مطرح نیست. او ورای فکر است، فکرهای او، به عبارتی، در آتش شعله‌ور و جان‌سوز اشتیاقی شدید برای معشوق (خدا) ذوب شده است. در این مرحله از عشق، رهرو به اندازه‌ای از فکر نیازهای جسمانی‌اش به دور شده که کم‌وبیش از هستی جسمانی‌اش ناآگاه است.

از این بررسی سه مرحله‌ی بهاکتی یوگا، کاملاً آشکار می‌شود که برای خانه‌داران، مردان شاغل، خلاصه برای توده‌ی مردم، انجام پرستش فقط تا مرحله‌ی اول امکان‌پذیر است. انسان معمولی باید آئینش را هر چه که باشد، با خلوص کامل، بدون در نظر گرفتن هرگونه پاداشی فقط با این هدف و مفهوم که "من هیچ نمی‌خواهم جز تو ای خدا" دنبال کند.

اما هنگامی که من می‌گویم "پیروی کردن از آئین خود فرد" منظورم این است که هرکسی باید در بنای پرستش او بر باورهای مذهبی و روش‌هایی که کشش بیشتری برای او دارد، آزاد باشد، نه اینکه نسبت به باور یا عدم باور به بیانات خاص یک کتاب آسمانی خاص درباره‌ی موضوع‌هایی که عموماً ورای محدوده‌ی عقل است، مرده باشد. در حوزه‌ی دینی، این عمل پرستش قلبی است که به حساب می‌آید نه فکرها و باورها.

پس برای یک هندو، یک مسلمان، یک مسیحی و یک پارسی (زرتشتی)، بهترین بهاکتی، به ترتیب اجرای پوجا، نماز، دعاها و رسم‌گشتی است؛ اما انجام این کار باید درست از ژرفای قلب باشد و تنها با هدف "من هیچ نمی‌خواهم جز تو ای خدا" به عبارت دیگر، یک مذهب هر قدر هم که تعالیمش زیبا باشد، هر قدر هم که فلسفه‌اش بزرگ باشد، تبدیل به هیچ نمی‌شود مگر کاری بیهوده صرف که مردم عموماً بیشتر به خاطر عادت و ترس از جامعه در آن زیاده‌روی می‌کنند، تا به خاطر سر سپردن یا پرستش حقیقی. اگر خواست پرستش وجود نداشته باشد، هیچ شمار از مراسم و هیچ مقدار از دعا‌های زبانی، هرگز منظور حقیقی دین را تأمین نخواهد کرد. حفظ کردن همه‌ی یک کتاب آسمانی یک چیز است و تکرار قلبی تنها یک جمله‌ی یگانه‌ی آن، موضوع چیزی دیگر است. یک هندو ممکن است در انگشتانش شاستراس داشته باشد، اما در صورتی که از خودگذشتگی قلبی نداشته باشد، از یک ماشین تحریر یا ماشین حساب بهتر نخواهد بود.

یک مسلمان ممکن است در گفتار، بت‌پرستی را مسخره کند؛ اما خودش با ذهنی سرگردان به پرستش پردازد، به این ترتیب که هنگام نماز بدون انگیزه‌ی پرستش، پیشانی خود را بر زمین گزارد و سجده کند؛ به خاطر این کار می‌توان او را مورد اعتراض و حمله قرار داد چرا که در آن هنگام خداوند توانا را عبادت نکرده بلکه آن فکرها را پرستیده و سجده نموده است. برای نمونه اگر یک مسلمان در هنگام سجده، فکر مرد یا زنی را در سر داشته باشد، مانند این است که به آن مرد یا زن سجده کرده است، بنابراین نماز به یک کار بیهوده تبدیل می‌شود.

این نکته توسط قدیس مسلمان، صوفی سرمست (که مخالف انجام دعا‌های تشریفاتی بود) روشن می‌شود. هنگامی که شاه ارنگ‌زیب او را مجبور به شرکت در نماز جماعت کرد، برخلاف میلش به جماعت پیوست، اما خیلی سریع مخالفت خود را ابراز کرد و به امام جماعت که در فکر خود مشغول حساب و کتاب در مورد ازدواج دخترش که قرار بود انجام بگیرد بود گفت: «خدای امام زیر پای من است». درستی سخنان قدیس هنگامی که در عمل یک گنج درست در زیر محلی که صوفی سرمست هنگام نماز جماعت آنجا ایستاده بود، پیدا شد، روشن گردید.

خلاصه اینکه برای هرکسی از هر آئین و در هر جایگاهی از زندگی، انجام بهاکتی یوگا یا هنر حقیقی پرستش در مرحله‌ی اولش، امکان‌پذیر است. عمل پرستش باید از قلب سرچشمه بگیرد. به خاطر بسپارید که پیش فرض پرستش قلبی، تلاش‌های زیادی است. آن با خواستن تنها نمی‌تواند به وجود بیاید. اگر فرد تصمیم به انجام بهاکتی حقیقی بگیرد، باید در واقع کوشش‌های قهرمانانه‌ای برای به دست آوردن ثبات ذهن انجام دهد، چون خیلی احتمال دارد که فکرهای مخالف، ذهن فرد را آزار بدهند. چهارچوب ذهن شخص معمولی از ثبات در یک دوره‌ی زمانی زیاد، بیزار است، به همین دلیل کوشش‌های فراوانی برای ایجاد جان‌سپاری ژرف، ضروری است و در واقع کوشش‌های فراوان، نقطه‌ی تبدیل این کارهاست که معنی درست دین از نمایش سطحی یک کار روزمره‌ی تنها را، متمایز می‌کند.

برخی افراد ممکن است طوری باشند که بتوانند به‌سادگی به مرحله‌ی دوم بهاکتی یوگا بروند، بدون اینکه از مرحله‌ی اول گذشته باشند؛ اما جوینده چه مرحله‌ی اول را گذرانده باشد چه نباشد، در ابتدای مرحله‌ی دوم، نخست باید تا جایی که امکان دارد، کوشش‌های نیرومندی در زمینه‌ی تفکر درباره‌ی قادر متعال انجام دهد. کوشش‌ها باید ادامه داشته باشد تا اینکه او به ورای کوشش‌ها برسد و او فقط زمانی ورای کوشش است که پرستش قلبی، طبع دومش باشد. کسی که به‌طور طبیعی، قلباً پرستش می‌کند، بدون اینکه انجام تلاش‌های مصنوعی را ضروری بداند، قطعاً می‌توان گفت که به بهاکتی بالاتر رسیده است.

به یاد داشته باشید که متوقف کردن وظایف و کارهای دنیایی، برای به دست آوردن یا انجام این بهاکتی بالاتر، برای انسان ضروری نیست. او می‌تواند به کارش پردازد یا تخصصش را دنبال کند، او می‌تواند زندگی خانوادگی‌اش را اداره کند و به همه‌ی نیازهای بیرونی‌اش توجه داشته باشد؛ اما در بین همه‌ی درگیری‌های دنیایی، او باید همیشه گوش‌به‌زنگ خدا باشد. او هر چه بیشتر بتواند موضوع پرستش قلبی را در طی کار معمول در زندگی روزمره، به یاد داشته باشد، برایش بهتر است. علاوه بر تکرار نام قادر مطلق به روش معمولی، جوینده‌ی روشنایی جنبه‌ی ذهنی - روحانی مرحله‌ی دوم، مرحله‌ی پیشرفته‌تر بهاکتی یوگا، باید این

کار را مانند قانونی برای خود دریاورد که هر شب به مدت دو ساعت، تنها به اتاق تاریکی برود. در طی این زمان تنهایی، او باید تلاش کند از همه‌ی فکرها پرهیز کند به جز این جمله: "خدایا، من تو را می‌خواهم" و مدام هر یک از اسامی قادر مطلق را که او به‌منظور نام-سماران (ذکر) انتخاب کرده، تکرار کند.

این بهترین مسیر ممکن برای آن‌هایی است که نه از پرستش معمولی احساس رضایت می‌کنند، نه می‌توانند از عهده‌ی انکار همه‌چیز به خاطر خدا، بر بیایند. اگر این کار میانه، خالصانه انجام شود، دیر یا زود به بار خواهد نشست و به طریقی جوینده را برای "نگاه‌های" ذهنی حقیقت بزرگ، آماده می‌کند. برای نمونه، فرد ممکن است قادر به دیدن یا شنیدن باشد بدون اینکه اندام حاکی دیدن یا شنیدن را به کار برد یا شاید حتی به خود طریقت وارد شود. اما برای تعداد کمی که درست از ژرفای روحشان و از درونی‌ترین هسته‌ی قلبشان، در عمل دیدن رو در روی حقیقت، به هر بها و تحت هر شرایطی اصرار دارند، فقط یک‌راه وجود دارد و آن، انکار کامل است. چنین قهرمانانی، نه تنها باید دارای شجاعت تسخیرنشدنی برای انکار دنیا، ترک همه‌ی دارایی‌ها و اموال، گسستن همه‌ی روابط خارجی باشند بلکه دارای شجاعت تسخیرنشدنی برای عمل به ترک درونی باشند که به معنی دست کشیدن از همه‌ی آرزوها و دل‌بستگی‌ها، به جز آرزوی شناخت خداست.

پس از انکار کامل و وفادارانه، هم در معنی لغوی هم در روح کلمه، همان‌طور که در بالا توضیح داده شد، جوینده (قهرمان) یا باید خودش را کاملاً به مرشدی کامل که به او ایمان دارد، تسلیم کند؛ یا برای همیشه در جنگل یا کوه یا کنار رودخانه بماند، در حالی که نام خدا بر لبانش، با فکر خدا در ذهنش، با خواست دیدن او در قلبش می‌باشد. خلاصه تا هنگامی که جوینده به هدف یا راهنما، یک مرشد کامل زنده نرسیده، باید به ترک دنیا، آوارگی یا نشستن در خلوت ادامه دهد تا اینکه به خاطر خواست خودش آماده‌ی از دست دادن نیازهای زندگی‌اش باشد؛ اما این بدان معنا نیست که او هرگز نباید احساس گرسنگی کند یا در جایی یا هنگامی که غذا در دسترس اوست باید از آن پرهیز کند. ترک مطمئناً یعنی اینکه فرد باید بین چیزهای دیگر از فکر کردن به غذا پرهیزد؛ اما گرسنگی همیشه پیامد فکر کردن نیست. فرد برای گرسنه شدن هرگز نیازی به فکر کردن درباره‌ی گرسنگی ندارد. این مانند تنفس طبیعی است. به هر حال آن ارتباط زیادی با شدت بهاکتی یا اشتیاق جوینده دارد. هر چه شدت اشتیاق الهی بیشتر می‌شود، نیازهای جسمی کاهش می‌یابد.

حتی در این عالم ظاهری هم ما اغلب مردم دنیایی را پیدا می‌کنیم که در تب‌وتاب یا کشش یک کار یا مقام جذاب، مدت طولانی نسبت به آنچه ما نیازهای ضروری زندگی می‌نامیم، بی‌تفاوت می‌مانند. این درست مانند همان چیزی است که در عالم روحانی هم

اتفاق می افتد. فرد ممکن است به قدری شیفته‌ی این هدف آرمانی شود که همه‌ی این نیازهای ضروری مورد قبول زندگی را برای ماه‌های متوالی فراموش کند بدون اینکه از نظر جسمانی به خود فرد آسیب دائمی برسد. جایی که فکر هیچ ضرری وجود ندارد، هیچ ضرری هم نمی‌تواند به وجود بیاید و هنگامی که می‌گوییم، آن‌هایی که به‌راستی اصرار به دیدن خدا دارند، باید همه چیز را ترک کنند و شروع به کار در آن که مهمترین بخش زندگی‌شان شده است، کنند، مطمئناً منظورمان این است که هیچ ملاحظه‌ای برای ضرر شخصی یا خطر نباید صورت بگیرد. منظورمان این نیست که جوینده باید مرتکب خودکشی شود؛ بلکه او حتماً باید از چسبیدن به زندگی دست بردارد و آماده از دست دادن آن باشد، اگر و زمانی که شرایط آن را بطلبد.

ممکن است این غیرعملی به نظر بیاید و مطمئناً برای بیشتر افراد، رسیدن به این سطح بهاکتی یوگا، تقریباً غیرممکن است. با این حال هر انسانی به‌صورت بالقوه مستعد ابراز این دستاورد والاست و برخی هرچند اندک شمار، از زمانی به زمان دیگر، الوهیت را به این طریق آشکار می‌کنند.

برای نمونه (یک نمونه‌ی معاصر) حضرت سد گرو اوپاسنی ماهاراج اهل ساکوری، تقریباً چهل و پنج سال پیش، در تپه‌ای نزدیک ناسیک، به مدت یک سال کامل به‌طور ممتد اقدام به انزوا کرد و در طی این دوره، نه غذا و نه آب خورد، حتی یک بار و با این وجود او زنده ماند! یک شخص خدا رسیده در صورتی که چنین بخواهد، می‌تواند برای سال‌های پی‌درپی بدون غذا، آب یا حتی تنفس، زنده بماند اما جای تعجب نیست چون فرد خدا رسیده دارای قدرت بیکران است.

اما در نمونه بالا، نکته شایان توجه این است که در آن زمان یک‌ساله‌ی بدون آب و غذا، مرشد اوپاسنی ماهاراج، خدا رسیده نبود، به‌راستی به خاطر شدت اشتیاق الهی‌اش بود که مرشد اوپاسنی ماهاراج، قادر به فراموش کردن آگاهی و نیازهای جسمانی‌اش شده بود.

ممکن است سؤالی پیش آید که انسانی که به‌طور کامل اقدام به ترک دنیا کرده و در انزوا به سر می‌برد هنگامی که احساس گرسنگی شدید کرد، چطور باید نیازهای ساده‌ی زندگی، مانند غذا را برآورده کند. او باید برای غذا دست به گدایی بزند و به این منظور موقتاً اندکی با دیگران درآمیزد؛ اما او باید آماده‌ی استفاده با رضایت از هر نوع غذایی باشد، چه قابل قبول باشد، چه نباشد، چه کافی باشد چه ناکافی و همین‌که حادترین نیازش برطرف شد، باید برگردد و خودش به‌تنهایی، همراه با فکر خدا، در انزوا بماند.

از گفته‌های بالا نباید استنباط شود که عمل گدایی که توسط شمار زیادی از به اصطلاح درویش‌ها و دیگر گدایان حرفه‌ای که بلایی برای جامعه و خفتی برای روحانیت هستند،

انجام می‌گیرد در اینجا توصیه شده یا نادیده گرفته می‌شود. برعکس، این یک واقعیت است که اولین و اولویت‌دارترین قانون روحانیت و خداجویی، از آغاز تا پایان، دادن است و تارک حقیقی، قهرمان بزرگی که از همه‌ی آرزوها (دلیل بنیادی گدایی) دست کشیده است، هنگامی که برای غذا گدایی می‌کند و غذا و نیازهای زندگی‌اش را می‌گیرد، به آن فرد مجالی برای خدمت کردن و شرکت در امر جستجویی بزرگ و اصیل خدا را می‌دهد.

در واقع برای روشن شدن این موضوع، درباره‌ی دو نوع بهاکتی، ساهکام و نیشکام بحث خواهیم کرد.

پرستش ممکن است بی‌ریا باشد، ممکن است قلبی باشد اما در صورتی که عبادت‌کننده، آن را همراه با انتظار هرگونه برگشت، چه در شکل سود دنیایی چه برای تبرک در زندگی بعدی‌اش، انجام دهد، عبادتش ساهکام است و این ساهکام عموماً با مرحله‌ی اول بهاکتی یوگا ارتباط دارد. هنگامی که پرستش قلبی به خاطر پرستش تنها و بدون فکر پاداش در این زندگی و زندگی بعدی انجام می‌گیرد، نیشکام نامیده می‌شود و با مرحله‌ی دوم یا سوم بهاکتی یوگا ارتباط دارد. در حقیقت، آرزوی دیدن و یکی شدن با خدا، انگیزه‌ی اصلی بالاترین پرستش است اما این آرزو به‌گونه‌ای است که حتی وقتی فرد با خدا رودررو می‌شود، به‌طور کامل شعله‌ور می‌ماند تا اینکه وحدت، عملی شود، همان‌طور که از گفته‌ی اوحدی در زمان رسیدن به آسمان ششم پیداست:

تا تو را دیدم نکردم جز بیدارت هوس

خاطرم وقتی هوس کردی که نیم چیزها

«من همیشه هوس دیدن چیزهای مختلفی را داشتم اما از هنگامی که تو را دیده‌ام، هوس دیدن هیچ چیز به جز تو را ندارم.»

می‌توان حتی در مرحله‌ی اول نیز تلاش‌هایی برای تبدیل ساهکام بهاکتی به نیشکام بهاکتی انجام داد. در ابتدا، پرستش ضرورتاً ساهکام است. یک انسان ممکن است به خاطر دستاوردهای گذرا، از پرستش خدا دست بکشد؛ اما به ندرت اتفاق می‌افتد که در طی پرستش فردی در مرحله‌ی نخستین بتواند از فکر پاداش در زندگی آینده پرهیز کند و با وجودی که این ساهکام بهاکتی چیزی جز گدایی نیست اما به‌رحال شروع بهاکتی حقیقی است چون در هنگام گدایی از خدا برای هرگونه کمکی چه به‌صورت مستقیم چه غیرمستقیم، عبادت‌کننده مخلصانه خدا را پرستش می‌کند. به خاطر اینکه ستایشی که به‌وسیله‌ی فکر منفعت فعال شده، قلبی است و احتمال دارد به ستایش بدون علاقه تبدیل شود که به نوبه‌ی خود به نیشکام بهاکتی تبدیل می‌شود.

عشق و عشق خدا

از بین همه‌ی نیروهایی که می‌توانند به بهترین نحو بر همه‌ی مشکل‌ها پیروز شوند، نیروی عشق کلید همه‌ی مسائل است، چون بزرگ‌ترین قانون خداوند عشق است. این نیروی توانا نه تنها فرد را قادر به عملی کردن آرمان خدمت بدون نفس می‌کند بلکه او را به خدا تبدیل می‌کند. از طریق عشق برای انسان امکان‌پذیر بوده که خدا شود و هنگامی که خدا، انسان می‌شود، آن هم به خاطر عشق او برای آفریده‌هایش است.

عشق در عمل پویا و در تأثیرگذاری مسری است. عشق ناب در بزرگی بی‌همتاست؛ در نیرو هیچ‌همتمایی ندارد و هیچ تاریکی نیست که نتواند آن را نابود کند. این شعله‌ی فناپذیر است که زندگی را فروزان کرده است. رستگاری نهایی انسان، به عشق او برای خدا و عشق خدا برای یکی و همه بستگی دارد.

جایی که عشق هست، یگانگی هست و در یگانگی کامل، در همه‌ی زمان‌ها و در هر مرتبه‌ای از زندگی اعم از علم، هنر، مذهب یا زیبایی، بیکران به‌طور کامل شناخته می‌شود. روح عشق حقیقی و فداکاری، و رای حساب و کتاب است و نیازی به سنجش ندارد. آرزوی پایدار برای عشق ورزیدن و مورد عشق‌ورزی قرار گرفتن و خواست زیاد برای فداکاری در هر مرحله از زندگی، اعم از والا و پست، بزرگ و کوچک، در خانه و اداره، خیابان‌ها و شهرها، کشورها و قاره‌ها، بهترین مقیاس ضد نفسانیت است که انسان می‌تواند به‌منظور به‌راستی نفس تمام (واقعی) و شاد بودن، به کار ببرد.

عشق همچنین به معنی رنج و درد برای خود فرد و خوشبختی برای دیگران است. عشق برای دهنده، رنجی است بدون بداندیشی یا کینه. برای گیرنده، برکتی است بدون منت. عشق تنها می‌داند چطور بدون چانه زدن برای پاداش، ببخشد. چیزی نیست که عشق نتواند انجام دهد و چیزی نیست که عشق نتواند فدا کند.

عشق برای خدا، عشق برای هم‌نوعان، عشق برای خدمت و عشق برای فداکاری، خلاصه عشق در هر شکل و فرمی، بهترین "دادوستد" در دنیاست. بالاخره عشق است که سطح انسانی مطلوب را در تمام دنیا به وجود می‌آورد، بدون مزاحمت و مداخله‌ی جزئیات در گوناگونی‌های موروثی نوع بشر. به همین ترتیب، برای به وجود آوردن یک روح بزرگ که بتواند به‌عنوان چراغی برای کسانی که در تاریکی خودخواهی، کورمال‌کورمال راه می‌روند، خدمت کند، عشق باید دوباره و دوباره در اعماق تاریکی فکرهای (پندار) خودخواهانه، گفتارهای خودخواهانه و اعمال (کردار) خودخواهانه روشن شود.

نور عشق، از آتش فداکاری‌اش آزاد نیست. عشق و فداکاری مثل نور و گرما دست در

دست هم کار می‌کنند. روح حقیقی فداکاری که به‌طور خودبه‌خود سرچشمه می‌گیرد، نه می‌تواند خودش را به موضوع‌های خاص و شرایط ویژه اختصاص دهد و نه این‌طور عمل می‌کند. عشق و اجبار هرگز نمی‌توانند با هم کار کنند. عشق باید به‌طور خودبه‌خود از درون سرچشمه بگیرد. به هیچ طریق، تابع هیچ‌گونه نیروی درونی و بیرونی نیست و نمی‌تواند بر کسی تحمیل شود اما می‌تواند از طریق خود عشق، در فرد بیدار شود.

عشق نمی‌تواند از تصمیم تنها به وجود بیاید؛ از طریق تمرین برای اراده فرد می‌تواند در بهترین حالت، تنها وظیفه‌شناس به وجود آید. فردی ممکن است به واسطه تلاش و کوشش، موفق به محفوظ نگه داشتن آن شود که عملکرد بیرونی‌اش با ادراکش از آنچه درست است، منطبق باشد؛ اما چنین عملی از نظر روحانی بی‌حاصل است چون فاقد زیبایی درونی عشق خودانگیخته است.

عشق، سرچشمه‌ی اصلی همه‌ی زندگی، مثل هر ارزش دیگری می‌تواند بی‌موقع مورد استفاده قرار بگیرد. ممکن است به بلندای مستی خدا یا اعماق یأس برسد. در مورد دو تضاد عشق و تأثیرهایش، نمی‌توان از نمونه مریم مجدلیه، قبل و بعد از ملاقات با عیسی، نمونه‌ی بهتری ارائه داد.

بین این دو نقطه‌ی متقابل، نوع‌های بسیاری از عشق وجود دارند. در یک طرف، عشق در همه‌ی بُعدهای زندگی انسان زندگی می‌کند؛ اما در اینجا به شکل نهفته و محدود است و به وسیله جاه‌طلبی‌ها، نژادپرستی، وفاداری‌های تنگ‌نظرانه و رقابت و به‌وسیله‌ی چسبیدن به جنسیت، ملیت، فرقه، طبقه‌ی اجتماعی یا دین مسموم شده است. در طرف دیگر، عشق خالص و واقعی هم مرحله‌های خودش را دارد، بالاترین آن، هدیه‌ی خدا برای عشق ورزیدن به او می‌باشد. هنگامی که فرد حقیقتاً به خدا عشق می‌ورزد، مشتاق وحدت با اوست و این اشتیاق شدید بر پایه‌ی میل به دادن همه‌ی هستی فرد در راه معشوق قرار دارد.

عشق حقیقی با فوران احساس هیجانی افراطی زودگذر یا منگی بی‌حال‌کننده یک قلب خفته، خیلی تفاوت دارد. عشق هرگز نمی‌تواند به طرف کسانی بیاید که قلبشان به‌وسیله حرص‌های خودخواهانه تاریک شده یا توسط اتکا همیشگی بر چیزهای فریبنده و محرک‌های مربوط به موضوع‌های گذرای احساسی تضعیف شده است.

حتی هنگامی که فرد حقیقتاً به بشریت عشق می‌ورزد، مشتاق است همه‌چیزش را برای خوشبختی آن‌ها بدهد. هنگامی که فرد حقیقتاً به کشورش عشق می‌ورزد، اشتیاق برای فدا کردن همین زندگی‌اش وجود دارد، بدون انتظار پاداش و بدون کوچک‌ترین فکر درباره‌ی اینکه من عشق می‌ورزیده‌ام و خدمت می‌کرده‌ام. هنگامی که فرد حقیقتاً به دوستانش عشق می‌ورزد، اشتیاق برای کمک کردن به آن‌ها وجود دارد بدون اینکه موجب شود آن‌ها احساس

کنند که زیر کوچک‌ترین متنی قرار دارند. هنگامی که فرد حقیقتاً به دشمنانش عشق می‌ورزد، مشتاق است که آن‌ها را با خود دوست گرداند. عشق حقیقی نسبت به والدین فرد یا خانواده، فرد را وادار به داشتن اشتیاق برای تأمین هرگونه راحتی برای آن‌ها می‌کند، حتی به بهای راحتی خودش. در اشتیاق‌های متفاوت مربوط به مرحله‌های مختلف عشق ناب حقیقی، فکر نفس همیشه غایب است و یک فکر انفرادی نفس، توهینی به عشق خواهد بود.

عشق الهی، از نظر کیفی با عشق انسانی تفاوت دارد. عشق انسانی برای کثرت است در یک فرد و عشق الهی برای یگانه است در کثرت. عشق انسانی منجر به پیچیدگی‌ها و گرفتاری‌های بی‌شمار می‌شود؛ اما عشق الهی منجر به یکپارچگی و آزادی می‌شود. عشق انسانی در جنبه‌های شخصی و غیرشخصی اش محدود است؛ اما عشق الهی، با آمیختن جنبه‌های شخصی و غیرشخصی، در تجلی و وجود، بیکران است. عشق الهی، ما را وادار می‌کند که نسبت به خود و دیگران صادق باشیم و ما را وادار می‌کند که صادقانه و حقیقی زندگی کنیم. پس راه حل همه‌ی مشکل‌ها و مسائل ماست؛ عشق الهی، ما را از هر نوع اسارتی آزاد می‌کند؛ قلب‌هایمان را پاک می‌کند و وجودمان را جلا می‌بخشد.

برای کسانی که قلبشان خالص و ساده است، عشق حقیقی مثل هدیه‌ای است که از طریق فیض فعال‌کننده‌ی یک مرشد کامل می‌آید و این عشق الهی، معجزه‌ی والای آوردن خدا به قلب‌های انسان‌ها را، ارائه خواهد کرد. باین وجود، عشق انسانی نباید کوچک شمرده شود حتی هنگامی که پر از محدودیت‌ها باشد. چنین مقدر شده که همه‌ی این محدودیت‌ها با پیروزی سپری شود و جوینده را به زندگی جاودانه در حقیقت وارد کند.

خدا به گفتار زبانی که از جاپ‌ها (تکرار ذهنی)، مانترها (تکرار زبانی)، ذکرها (هر دو نوع تکرار) و آوازهای ستایشی تشکیل شده، گوش فرا نمی‌دهد. او به کلام ذهن که شامل مراقبه، تمرکز و تفکر درباره‌ی خداست، گوش نمی‌دهد. او فقط به کلام دل که از عشق تشکیل شده، گوش می‌دهد. عملی‌ترین راه بیان این کلام دل برای انسان معمولی در ضمن انجام وظیفه‌های زندگی روزمره، صحبت کردن عاشقانه، تفکر عاشقانه و عمل عاشقانه در برابر همه‌ی بشریت است، صرف‌نظر از طبقه، عقیده و جایگاه با در نظر گرفتن اینکه خدا در هر یک و هر کس وجود دارد.

برای شناختن خدا، ما باید به او عشق بورزیم، خودمان را در نفس بیکران‌ش گم کنیم. ما می‌توانیم به وسیله‌ی تسلیم به مرشد کامل که تجلی شخصی خداست، به خدا عشق بورزیم. ما می‌توانیم با عشق ورزیدن به هم‌نوع خود نیز به خدا عشق بورزیم، با خوشبخت کردن آن‌ها به بهای خوشبختی خودمان، با فدا کردن علایقمان برای خدمت به آن‌ها و با پیشکش کردن زندگی مان در قربانگاه، تا کار بدون نفس انجام شود. هنگامی که ما بسیار از طریق هر یک از

این کانال‌ها و راه‌ها به خدا عشق بورزیم، سرانجام او را به‌عنوان نفس خودمان می‌شناسیم. سرآغاز عشق واقعی، اطاعت است و بالاترین جنبه‌ی این عشق که از خود جنبه‌ی عشق پیش‌تر رفته، جنبه‌ای است که در اطاعت کامل یا نهایت تسلیم به اراده و خواست معشوق، به اوج رسیده است. نوع‌های یوگاهای شناخته‌شده برای قدیس‌ها و جویندگان، در این عشق تجلی یافته‌اند.

اُرا و هاله

اُرا^{۱۳} و هاله، دو چیز متفاوت هستند و مردم در تمایز این دو ناتوان هستند. افراد کمی می‌دانند که یک اُرا و یک هاله، باوجود ارتباط نزدیک، از نظر طبیعت خاصشان کاملاً متفاوت‌اند. هیچ انسانی هرگز نمی‌تواند در آن‌واحد و به‌طور همزمان، دارای هم اُرا و هم هاله‌ی کاملاً توسعه‌یافته باشد.

هر مرد، زن، بچه و نوزادی دارای یک اُرا شبیه سایه‌ی خود هستند اما فقط اشخاص خیلی کمی دارای هاله‌ای در مرحله‌های متغیر توسعه یافته‌اش هستند و باز هم تعداد کمتری، دارای هاله‌ی کامل هستند. یک اُرا، بازتاب احساس‌های یک ذهن شخصی است، درست همان‌طور که هر شیء فیزیکی دارای سایه خودش در عالم خاکی است. هاله وقتی شروع به ظهور می‌کند که اُرا شروع به ناپدید شدن کند.

تفاوت بین یک اُرا (بازتاب ذهنی) و هر سایه فیزیکی، بسیار است. سایه‌ها به شکل‌های فیزیکی‌شان وابسته هستند، اما اُرا حتی هنگامی که شخص بدن جسمانی‌اش را رها کند، بی‌تغییر باقی می‌ماند چون باوجود مرگ، شخص همچنان دارای ذهن و تأثیرهای درونش است و همین‌طور بدن لطیفی که ارتباطی مستقیم با او را دارد.

هر عملی، بااهمیت یا بی‌اهمیت، عمدی یا غیرعمدی، تأثیرهای (سانسکارهای) متناسبی در هر شخص به وجود می‌آورد که بر ذهن شخص نقش می‌بندد، درست مثل صدایی که بر صفحه‌ی گرامافون حفظ می‌شود و تصویرهای نور و سایه‌ای که در صفحه‌های عکاسی گرفته می‌شود. چون فکر، اولین واسطه‌ی مستقیم ابراز یک تأثیر است، ارتباط عمیقی بین فکرها و تأثیرهای یک شخص برقرار می‌شود.

جدول: اُرا و هاله از مهربابا

شخص	آسمان	طبیعت
معمولی	حانگی	مجاز کاذب
پیشرفته	اول لطیف	آغاز مجاز حقیقی
پیشرفته تر	دوم لطیف	مجاز حقیقی
پیشرفته ترین	سوم لطیف	مجاز حقیقی (والا)
آویزان (آویزانی ناامن)	چهارم - نقطه‌ی اتصال لطیف و ذهنی	خطرناک
درخشان	پنجم ذهنی	مجاز حقیقی (والا تر)
درخشان ترین	ششم ذهنی	مجاز حقیقی (والا ترین)
خدا رسیده	هفتم حقیقت	حقیقی
مرشد کامل	هفتم کمال (حقیقت + همه‌ی آسمان ها)	حقیقی

تذکر: درصدهایی که در بالا نشان داده شده، واقعی نیست، بلکه نماد نسبی در عبارت‌های معمولی است.

پس اُرا، بازتاب ذهنی توده‌ی تأثیرهای فکرها و اعمال است که جمع شده و در یک ذهن شخصی انبار شده است. تا زمانی که تأثیرها آنجا هستند، اُرا هم همیشه آنجاست، مثل پوششی برای جو لطیف که شامل هفت‌رنگ است که بنابر طبیعت تأثیرهای هر شخص، کم و بیش برجسته باقی می‌ماند.

هیچ دونفری از نظر همه‌ی بُعدها مانند هم نیستند و باین حال، همگی ساختمان جسمانی مشترکی دارند. به‌طور مشابه توده‌ی تأثیرهای شخص، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی با دیگری تفاوت دارد، درعین حال، اُرا شامل هفت‌رنگ، برای همه یکسان و مشترک است. این هفت‌رنگ اورای یک شخص، بیانگر هفت دسته‌ی اصلی، مشابه با توده‌ی تأثیرهای هر شخص است.

پس هر اورای شخصی، تصویری از دایره‌ای هفت‌رنگ است. هر اُرا از نظر نسبت هر یک از هفت‌رنگ، مطابق تأثیرهای برجسته‌ی هر شخص، با دیگری تفاوت دارد. همچنین هر اُرا از نظر تشکیل رنگ در حاشیه‌های بین هر دورنگ برجسته‌ی درونش نیز متفاوت است.

برای نمونه، قرمز برجسته‌ترین رنگ در اورای فردی می‌باشد که تأثیرهایش به‌طور برجسته از اعمال شهوانی به وجود آمده‌اند.

همین‌که شخصی شروع به پیشرفت در طریقت شناخت خدا کند، هاله شروع به توسعه یافتن و اُرا شروع به ناپدید شدن می‌کند. هنگامی‌که اُرا شروع به ضعیف و ضعیف‌تر شدن می‌کند، هاله شروع به بیشتر و بیشتر درخشیدن می‌کند و به نسبت پیشرفت آگاهی شخص در طریقت، درخشان‌تر می‌شود. هاله فقط وقتی خیلی درخشان می‌شود که اورای شخص در نقطه ناپدید شدن باشد. این در مورد روحی اتفاق می‌افتد که در آسمان ششم تنویر کامل ذهنی، به‌طور کاملاً آگاه بیدار شود.

در آسمان هفتم حقیقت، فرد خدا رسیده سرانجام از هر یک و هر کدام از تأثیرها کلاً آزاد می‌شود چون همین انبار خود تأثیرها (ذهن شخصی) در آن هنگام نابود می‌شود و آنجا نه اُرای باقی می‌ماند نه هاله‌ای. واقعیت خدا تنها در خود آگاهی نیروی بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران همراه با همه‌ی مجازی که دیگر به‌عنوان مجاز وجود ندارد، در حد بالای باقی می‌ماند.

وقتی فردی که خدا رسیده است، قادر است همراه با خدا-آگاهی‌اش به‌عنوان یک مرشد کامل یا قطب به‌طور هم‌زمان به همه‌ی آسمان‌های مجاز برگردد، هاله‌اش در آن هنگام درخشان‌تر است، آن به‌طور بی‌اندازه‌ای و بیکرانی درخشان‌تر از مجموع خورشیدهای عالم می‌باشد. مشاهده‌ی درخشندگی الهی هاله‌ی مرشد برای هیچ‌کس امکان‌پذیر نیست به‌جز آن‌هایی که آگاهی آسمان ششم را کسب کرده باشند.

در همه‌ی مورد‌های دیگر، هاله، نشان‌دهنده پیشرفت شخص در طریقت است و نشانه‌ی از بین رفتن سانسکاراها یا تأثیرهای شخصی. در چنین مواردی هاله مانند دایره درخشان در حال رشد جو ذهنی تنویر است، به‌کلی بی‌رنگ است و با این وجود در هر مرحله از ظهورش از نظر درخشندگی خیلی خیلی غنی‌تر از هرگونه ترکیب رنگی است که می‌تواند وجود داشته باشد.

جدولی که در زیر آمده، کمک می‌کند بدون پرداختن بیشتر به جزئیات، مطلب بحث شده را آسان‌تر درک نمایید.

سود روحانی		بله نور	اورای هفت رنگ		
مستقیم**	غیر مستقیم*		تأییدی	تعداد رنگ‌های تقریباً ضعیف	تعداد رنگ‌های کم و بیش بر حده
بیچ	بیچ	بیچ	٪۱۰۰	بیچ	۷
بیچ	٪۵	ضعیف	٪۸۰	۱	۶
بیچ	٪۷	تار	٪۶۵	۲	۵
بیچ	٪۱۰	خوب	٪۵۵	۳	۴
بیچ	٪۵۰***	بی‌ثبات	٪۵۰	۵	۲ (قرمز و آبی خیلی درخشان)
٪۲۵	٪۲۵	درخشان	٪۳۰	۴	۳
٪۵۰	٪۵۰	خیلی درخشان	٪۱۵	۵	۲ (آبی و صورتی)
بیچ	٪۱۰۰	بیچ	بیچ	بیچ	بیچ
٪۱۰۰	٪۱۰۰	درخشان‌ترین	٪۱۰۰	بیچ	بیچ

* بر طبق تلاش یک جوینده

** داده شده به طور آگاهانه با نیروی کامل

*** ٪۵۰ امکان ضرر به جای فایده

جوینده ممکن است بدون اینکه ضرورتاً پیشرفته باشد آگاهانه در طریقت و تنها به عنوان نتیجه‌ی احساس‌های ژرف و والای پنهان یا آشکار، از زمانی تا زمان دیگر دارای جلوه‌هایی لحظه‌ای از بازتاب‌های مناظر درونی باشد، طنین انعکاس‌های صداها درونی، عطرافشانی رایحه‌های درونی و سایه‌های دور جذبه‌های درونی، هر یک چیزی نیستند به جز جزئیاتی مرتبط با مجازهای بالاتر طریقت. فن‌ها و علت‌های طبیعی زیادی هم برای بروز چنین پدیده‌هایی وجود دارد که ورای نیروی ذهنی یک انسان معمولی است. می‌تواند خصوصاً

با توجه به عامل‌های بالقوه و بازتاب‌های احساس‌های چه والا چه پست، کتاب‌هایی نوشته شود.

برای نمونه اگر فردی به دلیل عشق به مرشدش، آنچه را که به‌عنوان هاله‌ی مرشد برایش آشکار می‌شود به‌طور اتفاقی ببیند، در عمل آن هاله نیست بلکه بخشی از اورای خودش است که موقتاً به‌وسیله‌ی شکوه آن هاله منعکس شده، چه آن هاله یک فرد نورانی باشد چه هاله یک مرشد کامل.

همه‌ی پدیده‌های مجازی، خاکی، لطیف و ذهنی، تنها از جنس رؤیا نیستند بلکه همه‌ی چیزهایی که در جدول به‌عنوان "مجاز دروغین" نامیده شده، از جنس رؤیا در رؤیاست که به‌هیچ‌وجه هیچ ارزشی ندارد به‌جز اینکه به انسان کمک کند تا در حقیقت بیدار شود.

خدا تنها حقیقت است و همه‌ی چیزهای دیگر، مجاز است. همه‌ی عالم خاکی، چیزی نیست جز بخشی از مجاز کلان کیهانی که شامل مجازهای بالاتر آسمان‌های روحانی آگاهی انسان است.

تولد واقعی و مرگ واقعی

یک تولد حقیقی و یک مرگ حقیقی وجود دارد. شما یک‌بار متولد می‌شوید و در واقع فقط یک‌بار می‌میرید.

تولد حقیقی چیست؟

تولد یک "قطره" در اقیانوس حقیقت است. منظور از تولد یک "قطره" در اقیانوس حقیقت چیست؟ پیدایش فردیت متولدشده در هستی بخش‌ناپذیر از طریق کور سویی از محدودترین آگاهی اول که ادراک محدود را در نامحدود رخنه داده است. منظور از مرگ حقیقی چیست؟

آزاد شدن آگاهی از همه‌ی محدودیت‌هاست. آزادی از همه‌ی محدودیت‌ها، مرگ حقیقی است؛ در واقع مرگ همه‌ی محدودیت‌هاست، آن نجات است. در بین تولد حقیقی و مرگ حقیقی، چنین حقیقتی به نام تولدها و مرگ‌ها وجود ندارد.

آنچه به‌راستی در مرحله‌ی میانی، معروف به تولدها و مرگ‌ها رخ می‌دهد، این است که محدودیت‌های آگاهی به‌تدریج کم می‌شود تا جایی که آن (آگاهی) از همه‌ی محدودیت‌ها آزاد شود. سرانجام آگاهی، کلاً آزاد از همه‌ی محدودیت‌ها، جاودانه حقیقت نامحدود را تجربه می‌کند. مردن واقعی برابر با زندگی واقعی است. پس من تأکید می‌کنم: برای خدا بمیرید آنگاه شما به‌عنوان خدا زندگی خواهید کرد.

فنا

فنا حالت آگاهی ناآگاهانه است. در فنا، روح از همه چیز به جز خدا بودن نفس، ناآگاه است.

پیش از اینکه روح حالت انسانی اش را از دست بدهد و حالت الهی نیروی کالپ را کسب کند، باید حالت خلأ نیروان را تجربه کند.

نیروان حالت خلأ بیکران است، هنگامی که روح کاملاً آگاه از هیچ چیز واقعی است. نیروان بی درنگ و حتماً به وسیله‌ی نیروی کالپ یا فنا فی الله دنبال می‌شود، جایی که روح کاملاً آگاه از همه چیز واقعی است. نیروان و نیروی کالپ، به قدری غیرقابل فسخ به هم متصل و بسته شده‌اند که می‌توان گفت هر یک هدف الهی هستند.

هیچ چیز مجازی = همه چیز مجازی

هیچ چیز حقیقی = نه همه چیز، نه هیچ چیز

همه چیز حقیقی = خدای بیکران

هیچ چیز مجازی، منجر به همه چیز مجازی می‌شود و هیچ چیز حقیقی منجر به همه چیز حقیقی می‌شود. هیچ چیز مجازی متصل به همه چیز مجازی است و هیچ چیز حقیقی متصل به همه چیز حقیقی است. سرانجام، هیچ چیز مجازی در همه چیز مجازی پایان می‌یابد و هیچ چیز حقیقی در همه چیز حقیقی پایان می‌گیرد. در دوگانگی، هیچ چیز مجازی، همه چیز مجازی است. در وحدت، هیچ چیز حقیقی و همه چیز حقیقی یکی هستند.

درباره مرگ زنده

همه‌ی موجودات روی زمین در قلمرو خاکی (عالم ناسوت) هستند. در عین حال، این بدان معنا نیست که فرد نمی‌تواند عالم‌های دیگر هستی را تجربه کند یا اینکه زمین به تنهایی تشکیل‌دهنده‌ی همه‌ی عالم خاکی است. بدون به کار بردن کلمه‌های "هوا" و "آسمان" و "خورشید" در معنی لغوی شان، فرض کنید که عالم لطیف (عالم ملکوت) در "هوا" باشد؛ عالم ذهنی (عالم جبروت) در "آسمان" قرار بگیرد و بالاترین حالت روحانی (عرش اعلا) در "خورشید" باشد و "خورشید" نیروی کل، دانش کل و سرور کل باشد و منبع زیبایی بیکران، صدا، نور و در واقع منبع همه چیز باشد.

وقتی در ودانتا گفته می‌شود که غرق شدن روح انفرادی در روح کل باعث می‌شود که روح انفرادی تبدیل به خورشید شود، منظور این است که نور بازتاب شده یا قرض گرفته شده،

به همان منبع خود نور تغییر شکل داده است و نه اینکه از نظر لغوی تبدیل به خورشیدی شده است که بر روی زمین می درخشد. خورشید به طور مرئی بر زمین، هوا و آسمان نورافشانی می کند پس در مقام مقایسه، خورشید یعنی همان منبع همه چیز و مرکز هر دایره. به همین دلیل است که در تصوف، یک مرشد کامل به عنوان قطب یعنی مرکز شناخته می شود. در واقع موقعیت هر مرشد کامل (سد گرو یا قطب)، پیامبر یا اوتار به منزله ی خورشید است یعنی ویدیان بهومیکا، بالاترین حالت روحانی.

اشعه ی پرتالو نیروی جاودانه و بیکران که همان "خورشید" است، اول از عالم ذهنی عبور می کند و توسط آن هایی که در عالم ذهنی هستند، به کار برده می شود. بعد از عالم لطیف عبور می کند، در آنجا توسط آن هایی که در عالم لطیف هستند، به کار می رود و سرانجام، اشعه به طرف عالم خاکی پالایه می شود و می رسد، جایی که به عنوان سومین و کم نورترین بازتاب نور اصلی می درخشد.

به وسیله قدرتی که به عبارتی از عالم ذهنی قرض گرفته شده، آن هایی که در عالم لطیف هستند می توانند فکرهای دیگران را بخوانند، درست به همان ترتیب که یک فرد، با چشمان خاکی قادر است کم و بیش بدون زحمت هر چیز و همه ی چیزهای درون عالم خاکی را ببیند. آن هایی که در عالم لطیف هستند، چه با بدن خاکی چه بدون آن، می خورند، می آشامند و بدن های لطیفشان را به کار می برند، دارای لباس و حتی چیزهایی مثل کراوات و زیورآلات کوچک در شکل لطیف هستند. آن ها می توانند قدرتی را که از عالم ذهنی پایین می آید، بنا بر طبیعت شخصی و تمایل هر یک، برای خوب و بد دیگران، همین طور خودشان به کار ببرند و چنین هم می کنند. همان طور که قدیس های عالم ذهنی (اولیا و پیرها) دارای نیروهای فراوان هستند، آن هایی هم که در عالم لطیف هستند، دارای نیروهای بزرگی هستند، مخصوصاً آن هایی که در آسمان چهارم شکوه روحانی هستند علاوه بر کارهای دیگر، قادرند مرده را زنده کنند. از این رو، خطر سوءاستفاده ی خطرناک از نیروهایی که از عالم ذهنی به آن ها بازتاب شده، برای آسمان چهارمی ها بیشتر می شود.

برای نمونه، اگر یک فرد معمولی از بالای ساختمان ایم پایر استیت شهر نیویورک به خیابان های پائین نگاه کند، توده هایی از انسان ها را می بیند که به قدری کوچک هستند که مثل جمعیتی از مورچه ها به نظر می آیند که به طور مکانیکی اینجا و آنجا می روند. در واقع برای اینکه او بتواند برای توده های مورچه مانند هموعش که از این ارتفاع این طور دیده می شوند، ارزش لازم بگذارد، باید به میان آن ها پایین بیاید. به طور مشابه، آن هایی که در آسمان های بالاتر عالم لطیف هستند، بجاست که عالم خاکی و همه فعالیت هایش را مانند نمونه ی مورچه ها ناچیز بشمارند. حال، هنگامی که یک فرد اتفاقاً دسته ای مورچه را ببیند که درست

مانند توده‌ی انسانی که در بازار بورس شهر با تب و تاب مشغول به کارند، به عنوان یک قانون، او تمایل برای توجه جدی به آن‌ها نشان نمی‌دهد؛ اما اگر به طور شانس‌ی، یکی از مورچه‌ها اتفاقاً او را گاز بگیرد، ممکن است واکنش او به گذشت یا انتقام، چرخش پیدا کند. حتی ممکن است او را وسوسه به له کردن بیشتر مورچه‌ها اگر نه همه‌ی آن‌ها بکند.

این نمونه فقط یک جنبه‌ی سوءاستفاده از این نیرو است. آسمان چهارم بزرگ‌ترین مانع طریقت روحانی است. مرحله‌ی بسیار مشکل سفر رهرو است که در آن یا همه چیز به دست می‌آید یا از دست می‌رود. همان‌طور که نیروهای بزرگی تحت فرمان او قرار دارند، وسوسه‌های بزرگ‌تری هم برای استفاده از آن‌ها برای ارضاء خودش و برای ارائه این نیروها جهت نمایش، برای نام، قدرت، شهرت، وجود دارند. برای نفس، با ترغیب و فریب رهرو به استفاده‌ی خودخواهانه از نیروهایی که به او امانت داده شده، ترس از شکست کامل به اوج خود می‌رسد. این جنگ یک‌تنه با اژدهای چند سر نفس، در نقاشی‌های مربوط به زندگی بودا نشان داده شده و به "شب تاریک روح" معروف است.

رهرو در آسمان چهارم مجاز است و به هر حال نیروهایش را برای انگیزه‌های خالص بدون خودخواهی، بدون هرگونه فکر نفس و تنها به خاطر دیگران به کار ببرد.

هرچند آن‌هایی که در عالم لطیف هستند، نیروهایشان را از عالم ذهنی می‌گیرند، اما سوءاستفاده از این نیروها نمی‌تواند توسط آن‌هایی که در عالم ذهنی اند، متوقف شود، چون آن‌ها (آن نیروها) در اصل از "خورشید"، ویدنیان بهومیکا تابش می‌شود. پس مرشدان کامل که مثل خورشید، خودشان همان منبع نیروی بیکران هستند، همیشه آنجا حضور دارند تا در صورت لزوم، نیروهای سوءاستفاده شده‌ی آن‌هایی را که در عالم لطیف هستند، بقاپند.

همان‌طور که یک قاتل محکوم به مرگ، نه تنها از نیروی انجام شرارت بیشتر محروم می‌شود، بلکه زندگی‌اش را هم از دست می‌دهد. یک آسمان چهارمی هم نیروهایش توسط یک مرشد کامل، از او گرفته می‌شود. نه تنها همه‌ی نیروها را از دست می‌دهد بلکه خودبه‌خود به مرحله‌ای که فرآیند تکامل شکل‌های خاکی از آنجا شروع می‌شود یعنی آن سوی فرآیند تکامل شکل سنگ، به عقب پرتاب می‌شود!

به همین دلیل است که کبیر می‌گوید:

«او که به اندازه‌ی کافی بالایی رود، شد عشق الهی رامی‌شد؛ اما اگر بلند و سقوط کند، به دنبال آن، نابودی مطلقش فرامی‌رسد.»

برخلاف آن‌هایی که در عالم لطیف هستند، آن‌هایی که به عالم ذهنی تعلق دارند، چه در آسمان پنجم چه در آسمان ششم ابر آگاهی، همیشه نیروهایشان را فقط برای خیر دیگران به کار می‌برند. آن‌ها تابش مستقیم نیروی الهی را دریافت می‌کنند و در بین آن‌ها، کسانی که

در آسمان ششم (آسمان "بینش روحانی") هستند، در عمل خدا را رودررو می بینند. ویژگی برتر این روح‌های بزرگ عالم ذهنی، این است که آن‌ها پشتیبانان واقعی مست‌های مجذوب خدا هستند که در خدا گم شده‌اند به طوری که تقریباً هیچ آگاهی از وجود خاکی شان باقی نمانده است.

بدن این عاشقان مست خدا، به وسیله‌ی نیروی آن‌هایی که در عالم ذهنی هستند، حفظ می‌شود یعنی اولیا و قدیسانی که همیشه با خدا رودررو هستند. این مست‌ها که تقریباً هیچ آگاهی خاکی ندارند و در عین حال بدن‌های که کارشان را به خوبی انجام می‌دهند دارند و با آن می‌خورند، می‌آشامند، راه می‌روند و می‌خوابند. قهرمانان روحانی حقیقی هستند که به طور یکجا و همزمان هم می‌میرند و هم زندگی می‌کنند.

هرچند آن‌ها ذره‌ای اهمیت نمی‌دهند که بدنشان باشد یا نباشد، اما بدیهی است که "مستی" الهی‌شان (مست خدا بودن)، سختی گرسنگی، بی‌خوابی، گرما، سرما، بیماری و یورش‌های دیگر را در زندگی به‌راستی آزاد و بدون مراقبت این عاشقان خدا را خنثی می‌کند. به این دلیل که نیروی بیکران و یدنیان بهومیکا که در سراسر عالم مرتعش هست به آن‌ها کمک می‌کند.

فقط یک صد هزار سات پوروشا یا مرد خدا (مردان خدا) در همه‌ی عالم وجود دارد. آن‌ها کسانی هستند در طریقت روحانی که کنترل بر زندگی نفسشان را به دست آورده‌اند و با بی‌اعتنایی قاطع نسبت به زندگی، خودشان را به نام و به خاطر خدا، در معرض سختی قرار می‌دهند. این طور نیست که این مردان و زنان خدا، زندگی‌شان را کم‌بهاتر از زندگی مردان یا زنان معمولی می‌دانند بلکه به‌عنوان یک قانون، تنها خیلی نگران حفظ زندگی پر لغزش انسانی هستند. بی‌تفاوتی آن‌ها ناشی از این واقعیت است که برای آن‌ها، عشقشان در برابر خدا، خیلی بزرگ‌تر از وجود محدود خودشان است. این تنها مسئله‌ی ترک یک زندگی در "اینجا" به‌منظور به دست آوردن زندگی بهتر در "آنجا" نیست. برای آن‌ها هیچ چیز ارزشمند دیگری برای داشتن یا آرزو کردن باقی نمی‌ماند به‌جز عشقشان برای خدا.

در ودانتا و تصوف، قطعیت خداشناسی یا تجربه‌ی خود واقعی، کاملاً شرح داده می‌شود. حالت ویدنیان یا "من خدا هستم" باید در عمل تجربه شود تا شناخته شود. بعد از قرن‌های پی‌درپی، فقط یک نفر از بین صد هزار رهرو طریقت به شناخت خدا می‌رسد؛ اما با وجود کمیاب بودن کمال و سختی‌های مربوط به کسب آن، هر انسانی کاملاً توانایی دستیابی به آن را دارد. در واقع سرانجام، به‌ناچار مقید به انجام آن می‌باشد. دانش چنین شکوه حتمی موجب می‌شود که انسان ترجیحاً به جای بدبین بودن، خوش بین باشد.

مجدوبان خدا آگاه، از هیچ چیز آگاهی ندارند به‌جز حالت "من خدا هستم" (آهام

براهماسی یا انالحق). آن‌ها نسبت به بدن‌هایشان که در هر سه عالم خاکی، لطیف و ذهنی به زندگی ادامه می‌دهد، بی‌توجه هستند. با بودن در ویدنیان بهومی‌کای جاودان و بیکران، هستی جسمانی آن‌ها خودبه‌خود و بی‌اختیار، به‌وسیله‌ی الوهیت خودشان حفظ می‌شود. آن‌ها تا مدتی پس از غرق شدن در "خورشید"، در دنیا زنده می‌مانند؛ به تنفس، خوردن، آشامیدن و خوابیدن ادامه می‌دهند و هر آنچه را که انسان معمولی می‌تواند انجام دهد، انجام می‌دهند.

آن‌ها حقیقتاً "مرده‌ی زنده" هستند، چون آن‌ها برای دنیا مرده هستند ولی با این حال، برای خودشان همیشه زنده‌اند. آن‌ها افراد کاملی هستند که خود مرگ را سوزانده‌اند و کسانی که کبیر درباره‌شان می‌گوید:

«بدن را رها کنید و باقی بماند؛ سعی کنید حفظش کنید و آن خواهد رفت.»

شگفتی آن، این است که "مرده‌ی" حقیقی، خود مرگ را نابود می‌کند.

آسمان‌های آگاهی در واگشت بعدی

آیا افراد در آسمان‌های روحانی آگاهی، با آگاهی همان آسمان، به دنیا می‌آیند؟ بله اما آگاهی خیلی تدریجی است، درست مانند شخص خاکی آگاهی که می‌میرد و دوباره با آگاهی دنیای خاکی متولد می‌شود. بچه همین‌که بزرگ‌تر شد، کم‌کم از همان دنیای خاکی قدیمی، بنا بر تجربه‌های گذشته‌ی خاکی، آگاه می‌شود. بچه‌ای که با آگاهی یک آسمان خاص به دنیا می‌آید، هرگز به یک‌باره از آسمان، آگاه نمی‌شود. همان‌طور که بچه کم‌کم رشد می‌کند، آسمان هم خیلی تدریجی آشکار می‌شود. این بچه، هنگامی که بعداً در زندگی مثل یک مرد رشد کرد، در زندگی آسمان آگاهی مربوطه به خود تثبیت می‌شود. همان‌طور که یک انسان دنیای خاکی، در زندگی دنیایی‌اش جای می‌گیرد. بنابراین، یک شخص دنیای خاکی می‌میرد و دوباره به‌عنوان یک شخص دنیای خاکی متولد می‌شود؛ همان‌طور یک شخص متعلق به یک آسمان خاص آگاهی هم دوباره به‌عنوان یک شخص متعلق به آسمان آگاهی متولد می‌شود و بعد تدریجاً در آسمان آگاهی زندگی گذشته‌اش تثبیت می‌شود. او ممکن است به آسمان‌های بالاتر آگاهی پیشرفت کند یا نکند. پیشرفت به کمک یک مرشد روحانی آسمان بالاتر، به فیض مرشد کامل یا به تلاش‌های خودش در زندگی آن آسمان خاص آگاهی بستگی دارد.

"باید" تغییرناپذیر

هر چیز و هرکسی در عالم مجبور به حرکت در طول راهی است که به وسیله گذشته‌اش تعیین می‌شود. یک "باید" تغییرناپذیر وجود دارد که بر همه‌ی چیزهای کوچک و بزرگ، حکم‌فرمایی می‌کند. فرد چه زن باشد چه مرد، ثروتمند یا فقیر، قوی یا ضعیف، زشت یا زیبا، باهوش یا کودن، نمی‌تواند از این چنین بودن فرار کند. چون به این ترتیب، فرد ناگزیر باید بر طبق تأثیرهای گذشته باشد.

آزادی که به نظر می‌رسد انسان از آن برخوردار است، خودش تحت سلطه اجبار درونی است و فشار محیطی که حوزه‌ی واکنش‌ها را محدود می‌کند یا نفس واکنش‌گر را کلیشه‌ای می‌کند، خودش تحت سلطه‌ی "باید" تغییرناپذیری است که در گذشته، حال و آینده مؤثر است.

مرد نامش را دارد، جنسیتش را، شخصیتش را، رنگش را، ملیتش را، ویژگی‌هایش را، درد و شادی‌اش را و همه‌ی آنچه او ممکن است دارا باشد، چون او باید همه‌ی این‌ها را داشته باشد.

این اجبار غلبه‌کننده، به وسیله نیروی تأثیرهای بی‌شمار که در گذشته تجمع یافته، عمل می‌کند. این تأثیرهای انباشته‌شده، آگاهی "نفس" را در هر مرحله، در هر واگشت آتی که در زندگی فرد، متعلق به حال حاضر است، ابری می‌کند.

قانون این "باید" تغییرناپذیر، به عبارتی سرنوشت یک انسان را در هر واگشت تعیین می‌کند و شکل می‌دهد تا "نفس" انسان از تأثیرها آگاه بماند. قاعده‌ی "باید" که نقشه‌های بشری را پایمال می‌کند، بر پایه‌ی قانون الهی است که هم به وسیله‌ی تأثیرهای تکاملی برنامه‌ریزی می‌شود و هم آن را برنامه‌ریزی می‌کند. فقط اراده‌ی الهی است که می‌تواند برتر از قانون الهی باشد. مرگ‌های بسیار متعدد در طی یک زندگی کامل که از تکامل آگاهی شروع می‌شود تا پایان تکامل آگاهی در نوع انسانی، شبیه خواب‌های بسیار در طی یک زندگی است.

فردی که برای خودش زندگی می‌کند، حقیقتاً مرده است و فردی که برای خدا می‌میرد، حقیقتاً زنده است.

بازی نفس

(۱) - برای فرد، بیان اینکه او یک قدیس است و اجازه دادن به مردم برای کرنش و احترام به او، بدون داشتن صلاحیت واقعی، خوراک دادن به نفس فرد با احساس شادی فراوان است. همزمان با خوراک دادن به نفس، احساس سرخوشی می آید.

فردی که به (خوردن یا کشیدن) تریاک معتاد است، یک احساس مشابه از سرخوشی کسب می کند، هرچند به طور گذرا. پس از مدتی، معتاد به تریاک شروع به احساس پیامدهای ناشی از تریاک می کند، به شکل یبوست های پی در پی، کم اشتها، سردرد، سستی و خواب آلودگی. بعد از شروع به درک این می کند که بهتر بود، معتاد نمی شد؛ اما متأسفانه او نمی تواند ترک عادت کند. او به یک اسیر تبدیل شده است و این را خیلی دیر می فهمد و با وسوسه های مصرف اندازه های بیشتر و بیشتر تریاک به منظور همگام شدن با کمبود تدریجی احساس سرخوشی، در اعتیاد عمیق تری فرو می رود.

به طور مشابه، فردی هم که بدون داشتن صلاحیت، با اجازه دادن به مردم برای کرنش در برابرش، در خوشی زیاده روی می کند، بعداً احساس عذاب وجدان می کند و با این احساس می فهمد که صلاحیت ندارد اما به عادت خوراک رساندن به نفسش با این روش به قدری خو گرفته که قادر به متوقف کردن این کار نیست. او به زیاده روی ادامه می دهد و پس از مدتی به عذاب وجدانش اعتنایی نمی کند. او نسبت به صدای درون، بی حس می شود.

بعد از سال ها اعتیاد، این اتفاق به وقوع می پیوندد که فرد معتاد به تریاک در حالی که در جوی پر از کثافت افتاده، پیدا می شود. مصرف افراطی تریاک، برای معتادی که کنترل کامل خودش را از دست داده، غم انگیز است. شخص رهگذر، او را به عنوان یک معتاد به تریاک نشان می دهد و مسخره می کند و ریشخند می زند.

به همین ترتیب، شخصی که خود را مانند یک قدیس نشان می دهد، بدون اینکه به راستی قدیس باشد، پس از سال ها زیاده روی در اعتیاد به ادای احترام افراطی، شروع به رفتار به روشی ناشایست می کند. رفتارهای ناشایست او برخلاف شخص معتاد به تریاک، به وسیله ی پیروانش به منزله ی "کمال" محسوب می شود! وقتی او به دیگران دشنام می دهد، کلمه های او به عنوان تبرک پذیرفته می شود! هنگامی که او کسی را می زند، زدن او به عنوان نزول فیضش تلقی می شود! هنگامی که او در عشق بازی با جنس مخالفش، زیاده روی می کند، به عنوان عشق خالص تلقی می شود! خلاصه، او هر چه که انجام می دهد، توسط پیروان فردی که مثل یک قدیس وانمود می کند، همه و همه با یک روح تکریم و عشق پذیرفته می شود. بی قاعدگی هر چه بیشتر رفتار او، تحسین بیشتر پیروان را به همراه دارد و با تحسین بیشتر، خوراک نفس

شخص چرب تر می شود. سرانجام، او از پایه‌ی بلند تحسین سقوط می کند، چون یک قدیس حقیقی نیست، این اندازه ستایش و احترام پرمایه و با شکوه برای نفس، بیش از اندازه‌ای است که هضم شود! همراه با سقوط، این قدیس "خیالی" مسخره می شود. همان اشخاصی که خودشان را پیروان او می نامیدند، او را مسخره می کنند و شاید می نامند.

درست همان طور که شخص معتاد به تریاک، دوستان خودش را دارد که تأثیرات تریاک را می ستایند و مردم بی گناه را وارد گروه خودشان می کنند، شخصی هم که خود را یک قدیس وانمود می کند، حلقه‌ای از پیروانی دارد که او و "معجزاتش" را می ستایند تا دیگران را به گروهشان جلب کنند. چنین معجزه‌هایی ممکن است فقط رویدادهای تصادفی یا حتی تجربه‌های واقعی پیروان ساده‌دل و عابدی که به خاطر اعتقاد و عشقشان نسبت به حتی چنین قدیس‌های "خیالی" باشد که به چنین به نتیجه‌های دلخواهی رسیده‌اند.

(۲) - فردی که هیچ صلاحیتی ندارد ولی باین وجود به مردم اجازه می دهد که به او تعظیم کنند، یک بازی باخته را دنبال می کند، درحالی که آن‌هایی که تعظیم می کنند سود می برند. سبک کردن بار سانسکاراهای آن‌هایی که بر پای او سجده می کنند، دلیل باخت اوست، چون او متحمل سانسکاراهایی می شود که فقط با تولدهای دوباره‌ی بسیار، می تواند پاک شود.

نکته‌ای که باید مورد ملاحظه قرار گیرد، این است که: اگر هزاران نفر می توانند به بهای کارهای قدیس دروغین سود ببرند، آیا این شخص می تواند به کار خود ادامه دهد؟

اگر چنین شخصی، از گذشته با یک مرشد کامل در تماس باشد و به او عشق بورزد، مرشد بی درنگ به این کار رسیدگی می کند و کاستی‌ها را درست می کند و به عاشقانش در مورد چنین رفتار ناشایستی هشدار می دهد.

اگر به هر حال چنین شخصی از گذشته با یک مرشد کامل در تماس نباشد، مرشد هرگز دخالت نمی کند چون بالاخره این شخص هم سودی می برد. مرشد می داند که این بازی نفس است. علت هرگونه سود نهایی برای چنین شخصی این است که به بهای محکومیت خودش، ثابت می کند که زباله‌دانی است برای هزاران نفر به منظور ریختن سانسکاراهایشان به درون آن.

شکی نیست که رفتارش موجب می شود در تولد بعدی، شخص به دلیل این بار سانسکاراهای به دست آمده، رنج بسیار زیادی ببرد؛ اما با وجود شدت رنجش، عامل رهایی بخش سرعت هم وجود دارد که این سانسکاراهای اندوخته شده، به وسیله‌ی آن پاک می شود. آن‌ها به نسبت شدت رنج، کاسته می شوند. همراه با پاک شدن سانسکاراهای حاصل، سانسکاراهای خودش هم به سرعت پاک می شوند.

(۳) - شخص ناشایستی که مثل یک قدیس رفتار می‌کند، همان‌طور که برای هزاران نفر منبع سود است، همان‌طور هم به تعداد زیادی ضرر می‌زند. همه‌ی این‌ها، یک بازی در مجاز است!

همان‌طور که یک معتاد به تریاک، با دادن یک تکه‌ی کوچک تریاک به فرد دیگر، احساس خوشحالی می‌کند و آن فرد دیگر هم وقتی مزه‌ی آن را چشید، یک مقدار کوچک دیگر هم به دوستش می‌دهد و دایره‌ای از تریاک‌خورها به وجود می‌آید، دو یا سه شخص نزدیک به قدیس "خیالی" مورد بحث ما هم شروع به پخش اخبار می‌کنند که چنین و چنان زن نازایی به برکت او بچه‌دار شد و اینکه دیگری هم آرزویش برآورده شد و اینکه "قدیس" از این قبیل معجزات زیاد انجام داده است. یک گروهی از پیروان، دور قدیس "خیالی" جمع می‌شوند. اما این تصور خوش، زیاد طول نمی‌کشد چون پس از چند سال، این اتفاق رخ می‌دهد که حداقل یک نفر روزی می‌فهمد که مرشدش یک شیاد است و خدا رسیده نیست. فشار چنین عقب‌نشینی‌ای، بر اعتقاد راسخ، به قدری نیرومند است که همه‌ی سانسکاراهایی که او در باور و جان‌سپاری‌اش، به‌طور غیرعمدی به قدیس منتقل کرده بود، در یک لحظه به‌طور خودبه‌خود دوباره بر سرش می‌ریزد و دوباره او را گران بار می‌کند؛ بنابراین شخصی که به قدیس "خیالی" ایمان آورده بود، متحمل رنج عظیمی می‌شود.

بگذارید از زاویه‌ی دیگری به تصویر نگاه کنیم: فرض کنید من قدیس "خیالی" هستم و شما به من عشق می‌ورزید و به‌عنوان مرشد کامل به من احترام می‌گذارید. عشق شما چنان ژرف و باورتان چنان بزرگ می‌شود که شما در عمل در طریقت روحانی پیشرفت می‌کنید و به‌راستی شروع به تجربه کردن طریقت می‌کنید. در این نمونه، شما مطمئناً از طریق قدیس "خیالی" سود می‌برید. درحالی‌که در مورد پیشین، قدیس "خیالی" ضرر بزرگی به بار آورده است. به‌واسطه‌ی چنین "قدیس" هایی، سود و زیان، دریافت و پرداخت می‌شود.

اما همه، یک بازی در مجاز است. آن، همه بازی من است. هیچ‌کس نمی‌تواند مرا همان‌طور که من به‌راستی هستم، بشناسد. من در همه هستم و من همه چیز را انجام می‌دهم؛ همزمان من هیچ چیز هم انجام نمی‌دهم.

شجاع باشید: خوشحال باشید: من و تو همگی یکی هستیم: و بی‌کرانگی که جاودانه به من تعلق دارد، روزی متعلق به هر کس خواهد بود.

درباره نفس تکه تکه شده و " من " تکه تکه شده

(۱) - با مطرح کردن بحث درباره " من "، بابا گفتند:

شما باید درباره‌ی شخصیت تکه تکه شده شنیده باشید. داستان‌هایی به این موضوع پرداخته‌اند. بیشتر شما باید درباره‌ی دکتر جکیل و آقای هاید (ترکیبی از صفات خوب و بد در یک نفر) شنیده باشید. این نمونه‌ای از شخصیت تکه تکه شده است.

چنین موضوعی تا حدی در همه مشترک است. یک روز شخص احساس شادی می‌کند و در یک حالت سبکی است؛ همان شخص، روز بعد یا ساعت بعد ممکن است احساس پژمردگی و افسردگی کند. یک روز او کارهای خوب انجام می‌دهد؛ روز بعد او مشغول انجام کارهایی است که ناخوشایند هستند.

درست همان‌طور که شخصیت تکه تکه شده وجود دارد، نفس تکه تکه شده هم وجود دارد. همه دارای یک شخصیت تکه تکه شده نیستند اما همه، نفس تکه تکه شده " من " را دارند. " من " واقعی همه یکی است. در هر شخصی " من " مجازی هم هست که موجب به وجود آمدن هستی مجزای او می‌شود. " من " واقعی بیکران که یکی است و در همه هست، ظاهراً به " من " های مجازی محدود بی‌شماری تقسیم شده، موجب به وجود آمدن هستی انفرادی فردی می‌شود.

خلاصه، این " من " واقعی واحد است که نقش " من " های مجازی محدود بی‌شمار را از راه‌های گوناگون و در اندازه‌های مختلف بازی می‌کند.

پشتیبان اصلی " من " مجازی، جهل است. " من " مجازی، سه کانال یا وسیله را برای تأثیرهایش به کار می‌برد، بدن خاکی (جسمانی)، بدن لطیف (انرژی) و بدن ذهنی (ذهن). به عبارت دیگر، با حمایت جهل، " من " واقعی، خودش را به عنوان " من " مجازی می‌پندارد و سعی می‌کند که از موقعیت لذتی به وجود بیاورد. با انجام این کار، " من " مجازی مدام عقب‌نشینی می‌کند و متحمل رنج زیادی می‌شود. سرانجام، " من " حقیقی سیر می‌شود و از بازی کردن نقش " من " مجازی دست می‌کشد.

همین‌که " من " واقعی، از بازی کردن نقش " من " مجازی دست بکشد، از حالت اصلی‌اش (واقعی) آگاه می‌شود. این آگاهی، جاودانه است و همچنین درحالی که جاودانه خوشحال است، درمی‌یابد که تجربه‌اش از بیزار بودن، جهل بیهوده صرف است.

" من " واقعی هنگامی که در حال بازی نقش " من " مجازی است، هر چه که انجام می‌دهد، می‌بیند، احساس می‌کند، فکر می‌کند، درک می‌کند یا می‌گوید، مجازی است

چون "من" مجازی، خودش در عمل مجازی است.

(۲) - هدف همه‌ی یوگاها یکی است. هدف این است که نفس مجازی یا مجازی بودن نفس تکه‌تکه شده، باید ناپدید شود و نفس واقعی، در واقعیتش آشکار شود. به عبارت دیگر، "من" واقعی که نقش "من" مجازی را بازی می‌کند، باید بازی کردن نقش را کاملاً فراموش کند و خودش را همان‌طور که به‌راستی هست، بپذیرد. برای "من" واقعی، فراموش کردن اینکه نقش "من" مجازی را بازی می‌کند، غیرممکن می‌شود؛ اما "من" واقعی سعی می‌کند از طریق عمل، نقش "من" مجازی‌ای را که بازی می‌کند، فراموش کند. (کارما یوگا)

برای نمونه، ایرج را در نظر بگیرید. در درون او "من" واقعی است اما به‌عنوان ایرج، او "من" مجازی است. حال "من" واقعی درون ایرج سعی می‌کند، فراموش کند که فقط در حال بازی نقش "من" مجازی به‌عنوان ایرج است. در طی سعی برای انجام این کار، "من" مجازی به‌عنوان ایرج، سعی می‌کند به بهترین نحو به "من" های مجازی زیاد دیگر خدمت کند؛ اما جالب اینجاست که یک "من" مجازی در کشمکش، برای فراموش کردن و محو کردن خودش، "من" های مجازی زیاد دیگر را هنگامی که مصمم به خدمت به آنهاست، به یاد دارد!

"من" واقعی یگانه که به‌طور جاودان آزاد است، به‌وسیله‌ی این فرآیند ظاهراً در بند می‌شود و جاودانه سعی می‌کند به‌طور یکجا و همزمان فراموش کند و به یاد داشته باشد. در نوع دیگر یوگا (بهاکتی یوگا)، "من" واقعی در هنگام ایفا کردن نقش "من" مجازی، سعی به پرستش "من" واقعی می‌کند. "من" مجازی نمی‌تواند چیزی جز مجاز باشد و نمی‌تواند هیچ‌گونه ادراکی از "من" واقعی داشته باشد. "من" واقعی با عمل به‌عنوان "من" مجازی، ادراک مجازی را از "من" واقعی شکل می‌دهد.

پس "من" مجازی چه می‌گوید؟ می‌گوید: "ای من واقعی، من تو را در همه می‌پرستم! و تراژدی این است که وقتی "من" مجازی، "من" واقعی را پرستش می‌کند و می‌پرستد، فقط "من" مجازی بی‌شمار را می‌بیند و اتفاقاً با آنها برخورد می‌کند. در واقع به جای "من" واقعی و یگانه، "من" های مجازی دیگر را پرستش می‌کند.

به‌هرحال طریقت عشق (پرم یوگا) تک است چون در آن، "من" واقعی، نقش "من" مجازی را بازی می‌کند، درحالی‌که به‌طور مخفیانه به‌عنوان معشوق در زمینه باقی می‌ماند و در طی ادامه‌ی بازی این نقش، نفس مجازی‌اش را می‌سوزاند و از بین می‌برد تا سرانجام خودش به‌عنوان معشوق باقی بماند.

برای نمونه در ایرج، " من " واقعی به عنوان " من " مجازی عمل می کند و به " من " واقعی درون عشق می ورزد. در یکدست، " من " واقعی است و در دست دیگر، " من " مجازی به عنوان ایرج؛ اما این ها دو " من " مجزا نیستند. " من " مجازی به عنوان ایرج سعی می کند به " من " واقعی عشق بورزد و به این دلیل است که با افزایش تدریجی عشق و با شدت بیشتر اشتیاق، " من " مجازی کم کم به وسیله ی عشق، بیشتر و بیشتر می سوزد و تأثیر می پذیرد. کلاً در آن هنگام، " من " واقعی به عنوان معشوق، همان طور که به راستی هست در زمینه باقی می ماند. سرانجام هنگامی که " من " مجازی کلاً سوخت، نه " من " مجازی باقی می ماند، نه عشق. معشوق به عنوان " من " واقعی به طور مطلق به عنوان یک نفس نامحدود و بخش ناشدنی حکومت می کند.

در آسمان های لطیف، می توان گفت که تجربه های درونی " من " واقعی، اوهام الهی است. در آسمان های ذهنی، می توان گفت که تجربه های درونی " من " واقعی، کابوس روحانی هستند. تجربه های درونی در بیداری الهی پایان می یابد.